ایت قران چه خوبی لکش است شش هزار ششصد شصت شش ایت

ایت قران چه خوب لکش است شش هزار ششصد شصت شش

یکهزار زشی وعد یکهزار زشی

یکهزار زشی اعتبار یکهزار زان قصص

یانصد ز حکم حلال است و حرام

[illegible]

[illegible]

زینة الدنیا [illegible] المال والولد [illegible] العلم والعمل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل القران دلیلا وارشدنا
شریعة ومنهاجا وله الشکر علی هذه النعمة
الکبری والنعمة العظمی شکرا یزید فی
الانعام والافضال والصلوة والسلم علی
اشرف الانبیاء وخیر الاوصیاء محمد المصطفی
وعلی اله واصحابه الذین بواطن الصلوة
والصیام واصول وفروع الاعمال
اما بعد
فیقول الفقیر الحاجة الغنی فرج الله ابن رحیم
جمع کرده این رساله ایست مختصر در بیان بعضی از قواعد

علم تجوید قران اگرچه این بندهٔ خاکسار و خود فهیم قدر خود را
قابل این تاویل نمید انستم اما امید وار بلطف حضرت
پروردگار گشته و بنابر مضمون بلاغت مشحون حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم خواستم
مثل ... بر خاد ... اهل علم پیدا کرده خود را در سلک ایشان
منتظم گردانم و مسمی کردانیدم این رساله را بتقویم التجوید علم
و مرتب است بر مقدمه ... و ... باب و خاتمه
مقدمه
در بیان فضیلت قران اگر کسی تلاوت
کند بدانکه قران نازل شده بزبان عرب پس رعایت
زبان عرب در خواندن قران لازم باشد پس اگر
کسی رعایت نکند گویا قران بغیر زبانی که نازل شده
خوانده باشد چنانچه خدای تبارک و تعالی در کلام
معجز نظام خود میفرماید ورتل القران
ترتیلا یعنی آنکه قران خوانند خود را در روز

قيامت شفاعت خواهد كرد چنانچه حديث وارد شده است
در كتاب كافى عن يونس بن عمار قال قال ابو عبد الله ع
ان الدواوين يوم القيمة ثلثة
ديوان ديوان فيه النعم فيه
الحسنات وديوان فيه السيئات
فيقابل بين ديوان فيه النعم وديوان
فيه الحسنات فيستغرق النعم
عامة الحسنات ويبقى ديوان
السيئات فيدعى بابن آدم
المؤمن للحساب فيتقدم القرآن
امامه في احسن صورة فيقول
يا رب انا القرآن وهذا عبدك
المؤمن كان يتعب نفسه بتلاوتي

ويطيل

ويطيل ليله بترتيلي وتفيض
عيناه اذا تهجد فارضه كما ارضاني
قال فيقول العزيز الجبار عبدي
ابسط يمينك فيملأها من رضوان
الله العزيز الجبار ويملأ شماله
من رحمة الله ثم يقال هذه الجنة
مباحة لك فاقرأ واصعد فاذا
قرأ آية صعد درجة مضمون
حديث مبارك آنست كه يونس ابن عمار روايت ميكند
از حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند كه دفتر روز قيامت
سه است دفترى كه در آنها نعمتها باشد و دفترى كه
در آنها ثوابها باشد و دفترى كه در آنها گناهان

باشد پس مقابل شود نعمتها و نیکیها و یادی کند نعمتها و نیکیها
پس باقی میماند دفتر گناهان پس طلبیده شود بنده
مومن از برای حساب پس مقدم شود قرآن در پیش او
در نیکوترین صورتی پس قرآن گوید ای پروردگار من
من قرآنم و این بنده مومن تست رد باز در اند از ه نفس
خود را بسبب خواندن من و دراز میکرد شب خود را به
نیکو کردانیدن من و اشک روان میکرد شب خود را
به نیکو کردانیدن من و اشک روان میکرد چشم
او چون نماز شب میکرد پس راضی کن خداوندا او را چنانکه
او مرا راضی کرد پس میگوید عزیز جبار ای بنده من پس بگشا
دست راست خود را پس بگشاید پس پر کرداند دست راست
او را از رضای خود و دست چپ او را از رحمت خود پس گفته
شود بان بنده که این بهشت مباح است برای تو قرآن بخوان
و بالا رو پس چون بخواند آیه را ابهر آیه درجه بالا کند

وبالادو در روایت شده از حضرت امام باقر حدیثی که مضمون
آن اینست که هر که بخواند قرآن را در نماز ایستاده بنویسد
خدای تعالی برای او بعدد هر حرف صد حسنه و هر که بخواند
در نماز نشسته بنویسد از برای او بعدد هر حرف پنجاه حسنه
و هر که بخواند در غیر نماز بنویسد از برای او بعدد هر حرف
ده حسنه و در حدیث دیگر وارد شده است که هر که گوش
کند بقرآن بنویسد خدای تعالی برای او بعدد هر حرف یک حسنه
و از حضرت صادق روایت شده که هر که بخواند قرآن را
از روی مصحف نور چشم او زیاد شود و تخویف عذاب از
پدر و مادر او میشود اگرچه آن پدر و مادر کافر باشند
و در حدیث کافی از حضرت رسول منقول است که حضرت
فرمود که طُوبَى لِمَن يَقرَءُ القُرآن
وَيَعمَلُ بِمَا فِيهِ یعنی درخت طوبی از برای
کسیست که بخواند قرآن او عمل کند بچیزی که در قرآن است و

النبي صلى الله عليه وآله ما من
شفيع افضل عند الله منزلة
يوم القيمة من القرآن لا نبي
ولا ملك وغيره يعني فرمود رسول خدا ص
كه نيست شفيعى در نزد خدا منزلة او در روز قيامت از قرآن
نه پيغمبرى ونه ملكى ونه غير ملك قال علي شرف
الانسان شرف الانسان بالفضل
والادب والاصل والنسب
وبهترين علمها علم قرائت قرآن است قال رسول الله ص
الحرف الواحد من القرآن خير
من الدنيا وما فيها وقال ايضا خيركم
من تعلم القرآن وعلمه والاحاديث

درباب

درباب تلاوت قرآن بسيار است بجهت رغبت همين قدر
اكتفا كرديم بدانكه بر همه قرآن خوانان واجب ولازم است
كه علم تجويد بدانند وياد گيرند كه قرآن را بترتيل خوانند
ورتل القرآن ترتيلا قال امير المؤمنين ع
الترتيل معرفة الوقوف وتجويد الحروف اى معرفة الفاظها
واصولها وفروعها ومدها وقصرها وهمزها وتشديدها
ومخرجها الى غير ذلك وتجويد پيش استاد ماهر ياد گيرند
زيرا كه علم قرائت مشكل است وباسماع تعلق دارد قال رسول
الله صلى الله عليه وآله من قرء
القرآن برأيه فقد كفر **فصل**
در بيان استعاذه است بدانكه همه قراء متفق اند
كه در وقت قرائت گفتن اعوذ بالله من
الشيطان الرجيم سنت است خواه در اول
سوره خواه در غير اول يعني آيه يا عشرى يا جزوى بنا

مفل

بر فضل قرآن که خداوند عالم فرموده که اذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من
الشیطان الرجیم و بهترین استعاذه آنست
که بگوید أعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و همچنین همه قراء متفقند که در وقت ابتدا
کردن اول سورهها قرآن خواه فاتحه و خواه غیر آن بسم الله
الرحمن الرحیم لازم است مگر در سوره توبه زیرا که بسم الله
برای آمرزش رحمت است و در آن حالت که سوره توبه
نازل شده است حق تعالی در خشم و غضب بوده چنانکه فرموده
فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
یعنی بکشید کفار را هر کجا بیابید و اگر در بین سورتین
بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید آنجا چهار وجه است سه جایز و یکی ممنوع اول
وقف ولا الضالین و وصل رحیم با الف لام میم

واین

و وقف

واین وجه را در عرف صله گویند دویم وصل ولا الضالین
بر بسم الله و وصل رحیم بر الف لام میم این وجه را در عرف
قراء وصل با وصل گویند سیم بقف بر ولا الضالین
و وقف بر رحیم و ابتدا بر الف لام میم و این وجه را در عرف
قراء وقف با وقف گویند اما وجه چهارم که آن وصل
ولا الضالین است بر بسم الله و وقف بر رحیم
جایز نیست زیرا که بسم الله داخل اول سوره آتیه است نه آخر
سوره ماضیه است و چون این قاعده در سوره فاتحه معلوم
شد در باقی سورههای قرآن حمل بر این کنند باب اول باب اول
در اقسام دندانها است و اقسام دندانها شش است اول اول
ثنایا و آن چهار دندان پیشین است دو از بالا و دو از پایین
دوم رباعیات و آن نیز چهار دندانست دو از بالا و دو دوم
از پایین در اطراف ثنایا سیم ناب است و آن نیز چهار
دندانست دو از بالا و دو از پایین از اطراف رباعیات چهارم چهارم

ضواحك است و آن نیز چهار دندان است دو از بالا و دو از پائین
از اطراف ناب **پنجم** طواحن است و آن دوازده است از
اطراف ضواحك شش از جانب راست و شش از جانب چپ
سه از بالا و سه از پائین **ششم** نواجذ است و آن چهار ششم
دندان است از اطراف طواحن دو از بالا و دو از پائین و این چهار
دندان را عقل میتامند که میان بیست سالگی تا سی سالگی
بیرون می آید و بدانکه چون خواهی که امتحان نمائی که حرف
از مخرج بر آمده یا نه باید همزهٔ فتحه وار دهی در اول آن حرف
در آوری و همان حرف را ساکن کنی یا تشدید دهی و بگوئی
چون چنین کنی متحقق میشود که حرف از مخرج بر آمده یا نه
والله الموفق فی التمامه قسم اولی که ثنایا و رباعیات و انیاب است
که مجموع دوازده دندان است که دیهٔ هر یك در شریعت مطهره
پنجاه مثقال شرعی از طلا است که هر مثقالی هیجده نخود بوده
باشد پس دیهٔ هر یك از این دندانها پنجاه عدد اشرفی یا جاقلو

امّا چهارم

امّا چهارم که ضواحك است و پنجم طواحن است که شانزده دندان است
هشت در فوق و هشت در تحت و دیهٔ هر یك از اینها در شریعت
مطهره بیست و پنج مثقال شرعی طلا است که بیست و پنج عدد
اشرفی یا جاقلو میشود که مجموع یك هزار اشرفی یا جاقلو بوده
باشد که مجموع بیست و هشت عدد دندان است و گاه هست
که از زمان بلوغ تا سن سی سال چهار دندان دیگر در می آید
متصل بطواحن دو در فوق و دو در تحت از جانب یمین و
یسار بلکه غالب چنین است و آن مسمی است بنواجد و این را
از اقسام اضراس شمرده اند که ضواحك و طواحن باشد بنا
بر این اضراس سه قسم خواهد بود ضواحك و طواحن و نواجذ
و در بعضی اخبار اطلاق نواجد بر ضواحك شده بعد از انضمام
این چهار به بیست و دو عدد دندانها سی و دو عدد میرسد
ولکن دیهٔ در شریعت مطهره مقرر شده در بیست و هشت
به نحوی که مذکور شد بعد از آنکه این مطلب متحقق شد مناسب

در اینمقام آنست که بیان مخارج حروف بشود میگوییم حروف
منقسم میشود بسه قسم حلقی وفمی وشفوی امّا حلقی
پس شش است همزه وها عین وحا وغین وخا اینها را حروف
حلقی میگویند باعتبار اینکه مخرج اینها حلق است مخرج همزه
وها اول حلق است بنا بر این که اعتبار اولویت از جانب
سینه شود و آخر حلق است بنا براینکه اعتبار اولویت
از جانب دهن شود ومخرج عین وحای بی نقطه وسط حلق است
ومخرج غین وخا با نقطه آخر حلق است بنا بر اعتبار اولویت
از سینه و اول حلق است بنا بر اعتبار اولویت از جانب
دهن و امّا فمی پس هیجده حرف است اول قاف است
ومخرج آن آخر زبانست با آنچه محاذی آنست از حنک بالا
دوم کاف ومخرج آن بعد از تجاوز از مخرج قاف است
قریب بآن از جانب سر زبان سیم و چهارم و
پنجم جیم وشین ویاء دو نقطه در تحت ومخرج این

سه حرف

سه حرف در وسط لسانست ششم ضاد نقطه دار است
ومخرج آن طرف لسانست که منضم شود به بعضی از اضراس
فوقانی یا بعض از طواحن در فوق خواه از جانب یمین بوده
باشد یا از جانب یسار لکن از جانب یسار آسانتر است
هفتم لام است مخرج آن طرف زبانست که نزدیک بسر زبان
بوده باشد با آنچه محاذی آنست با رباعیات و انیاب از
جانب فوق هشتم نون است ومخرج آن سر زبانست
با لثه ثنایا در فوق یعنی بیخ دندانهای پیشین بالا نهم
رای بی نقطه است مخرج بعد از تجاوز از مخرج نون است
از جانب پایین دهان جملاً مخرج را طرف زبانست که گذارده
شود به بیخ بعضی از ضواحک در جانب بالا و این در رساله
مولانا حاجی سید محمد باقر مسطور است ولکن بعضی
از قراء میگویند سر زبانست با آنچه در برابر اوست از
بالای دندانهای ثنایای بالا نزدیک بیخ دندانها و آن مخرج

راست و پشت سر زبان را در مخرج راء مفخمه یعنی رائی که
پر رانده باید گفت داخل است دهم و یازدهم و دوازدهم
طا و دال بی نقطه و تاء دو نقطه در فوق آنچه جماعتی
بر آن تصریح نموده اند آنست که مخرج این سه حرف سر
زبانست با بیخ ثنایای فوقانی لکن لسان میل نماید در
وقت اداء طاء بسوی حنک اعلا و در وقت اداء تا بسوی
لب پائین و در وقت اداء دال بما بین این دو تحدید لکن
ظاهر اینست که تفرقه شود ما بین تلفظ طا و دال و تا در
مخرج خصوصاً در وقتی که طاء جزء کلمه بوده باشد مثل
صراط الذین با این نحو که مخرج طا پائین تر از سر
زبان بوده باشد قریب بمخرج سین با آنچه محاذی
اوست از حنک بالا سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم ظاء با نقطه و ذال با نقطه و ثاء
مثلثه و مخرج این سه حرف سر زبانست با سر ثنایای

فوقانی

فوقانی شانزدهم صاد بی نقطه هفدهم
سین بی نقطه هیجدهم زاء نقطه دار است اختلاف
کرده اند در مخرج این سه حرف بعضی گفته اند که مخرج
اینها میان زبانست با اطراف ثنایای فوقانی و مذکور
در جمله از رسائل مؤلفه در علم قراءت اینست که مخرج
اینها سر زبانست با زیر ثنایای تحتانی و ابن حاجب
تصریح نموده که مخرج اینها طرف زبانست با خود ثنایا
ظاهر اینست که آنچه مستفاد از ظاهر این اقوال ثلثه میشود
هیچ یک صحیح نبوده باشد بلکه حق اینست که مخرج صاد پائین تر
از سر زبانست با منتهاء الیه اللثه ثنایای بالا که اول کام بوده باشد
و قول ابن حاجب که مخرج اینها طرف لسانست با خود ثنایا دور نیست
که اشتباه شده باشد بلفظ منفصل بین حروف که صاد و سین
و زا بوده باشد و این توهم است بجهت آنکه صاد مرکب از سه حرف است
و اما مخرج سین و زا پس آن بالاتر از مخرج صاد است یعنی اقربست

پس زبان با بیخ دندانهای پیش و اما حروف شفوی پس عدد آن
چهار است اول فا مخرج آن وسط لب پائین است با طرف
ثنایای فوقانی دوم واو سیم میم چهارم
باء موحده است و مخرج این سه حرف میان دو لب است
میم از خارج و با از داخل و واو از میان داخل و خارج مجملا و معتبر
در تلفظ حروف آنست که در حین تلفظ هر کاه اهل لسان مطلع شوند
کویند این شخص فلان حرف را تلفظ نمود و اکر چنین نباشد
محکوم به بطلان خواهد بود و بعد از حروف حلقی که مذکور شد
مخرج قاف و کاف است و این دو حرف را لهوی کویند چرا که از لهات
بیرون می آید و لهات همان کوشت پاره ایست که میان حلق و دهان است
که آنرا ملازه کویند و اما جیم و شین و یاء
و این سه حرف را شجری می نامند یعنی از محل کشاده کی دهان
بر می آید و اما ضاد او را حافی میکویند چرا که از کناره
زبان است و آن مغی حافه است و دور نیست که لام هم در این اسم شریک
باشد

باشد چنانچه ادا میشود لام از بالای دندانهای ضواحک زبان
و رباعیه و ثنایه و مخرج نون از بالای دندانهای ثنایای بالا
از مخرج لام بدندان نزدیک ترک و ان مخرج نون است و این
سه حرف را ذلقیه میکویند زیرا که از ذلق زبان یعنی کناره
زبان بر می آید و بعضی از اقوال آنست که این حروف یک مخرج
دارند اما طا و تا و دال این حروف را نطعیه
کویند یعنی از سقف دهان بر می آید و ظا و ذال
و ثا و این سه حرف را لثوی کویند زیرا که از نزدیک لثه یعنی
کوشت بیخ دندان بر می آید و اما صاد و سین
و زا این سه حرف را صفیریه کویند زیرا که در کفتن اینها
آوازی حاصل میشود و اما واو و با و فا و میم این چهار حروف را
شفوی میکویند زیرا که از شفه بیرون می آید و شفه لب را میکویند
باب دوم در صفات حروف است بدانکه صفات
حروف ده است پنج صفت ضد با پنج صفت دیگر است اول

جهر است وضد آن همس است جهر از سختی و همس از سستی و

حروف همس ده است مجتمع اند در کلمه سَتَشحثك

خصفه وما بقی حروفات جهر است و حروف جهر را مجهوره

نامند و حروف همس را مهموسه خوانند دوم شدت وضد

او رخاوه است شدت بمعنی سختی است و رخاوه بمعنی سستی است

و حروف شدید هشت است مجتمع اند در کلمه اَجِدُكَ

قَطبت و بعضی از حروف میان شدت و رخاوه است

و آن پنج است مجتمع اند در کلمه لِمْ نَرُعْ سیوم

استعلا است وضدش استفلا است و استعلا بمعنی بلندیست

و استفلا بمعنی پستی است و حروف استعلا مجتمع اند در کلمه

خص ضغط قظ ما بقی حروف مستفله گویند

چهارم اطباق وضد او انفتاح است و اطباق

بهم آمدنست و آن چهار حرفست ص و ض و

طا و ظا و انفتاح بمعنی کشودنست و آن

ما عدای حروف اطباقست پنجم انزلاق وضد او

اصمات است و انزلاق بمعنی سبکیست و حروف

منزلقه حروفیست که در مخرج خود سبکند

و آنها شش حرفند مجتمع اند در فَرَّ مِن

لُبٍّ و اصمات بمعنی سنگینیست

و ما عدای حروف منزلقه حروف مصمته است

و مجموع در این جدول مسطور است

ا	مجهوره	شدت	مستقله	منفتحه	مصمته
ب	مجهوره	شدت	منفتحه	مستقله	قلقله
ت	مهموسه	شدت	مستقله	منفتحه	مصمته
ث	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
ج	مجهوره	شدت	مستقله	منفتحه	قلقله مصمته
ح	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
خ	مهموسه	رخوه	مستعليه	منفتحه	مصمته
د	مجهوره	شدت	مستقله	منفتحه	قلقله مصمته
ذ	مجهوره	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
ر	مجهوره	بينيه	مستقله	منفتحه	انحراف
ز	مجهوره	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته صفير
س	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته صفير
ش	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته متفشي
ص	مهموسه	رخوه	مستعليه	مطبقه	صفير

ض	مجهوره	رخوه	مستعليه	مصمته	مطبقه
ط	مجهوره	شدت	مستعليه	مطبقه	مصمته قلقله
ظ	مجهوره	رخوه	مستعليه	مطبقه	مصمته
ع	مجهوره	بين	مستقله	منفتحه	مصمته
غ	مجهوره	رخوه	مستعليه	منفتحه	مصمته
ف	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
ق	مجهوره	شدت	مستعليه	منفتحه	قلقله مصمته
ك	مهموسه	شدت	مستقله	منفتحه	مصمته
ل	مجهوره	بين	مستقله	منفتحه	منذلقه
م	مجهوره	بين	مستقله	منفتحه	منذلقه
ن	مجهوره	بين	مستقله	منفتحه	منذلقه
و	مجهوره	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
ه	مهموسه	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته
ي	مجهوره	رخوه	مستقله	منفتحه	مصمته

در بیان صفاتی که ضد یکدیگر نیستند و حروف موصوف
بدو صفت آنها میشود خالی از هر دو هم میشود و شش صفتند
اوّل قلقله و قلقله بمعنی جنبانیدن است و حروف قلقله
حرفیند که در سکون زبان از مخرج نمی جنبند تا حرف تمام
ادا شود باین سبب چون خواهند که حرف ساکن نمایند میل
بکسره نماید و این صفت از اجتماع جهر و شدت حاصل میشود
و حروف وی پنج است مجتمعند در قطب جد
دوم و آن صدائیست که از بن دندانها ظاهر صفیر است
میشود و حروف آن اصلیه است صاد و سین
و زاست سیم لین است و لین بمعنی نرمی است
و حروف وی دو است که آن واو ساکن که پیش او فتحه باشد
و یاء ساکن که پیش او فتحه باشد و نرمی و از گفتن ظاهر میشود
چهارم انحراف است و انحراف بمعنی میل کردن است و حروف
موصوف بآن لام و راست و ایشان را منحرف از اینجهت میگویند
که در وقت

که در وقت گفتن از مخرج خود بمخرج غیر میل مینمایند یا آنکه سر
زبان بدون کام میل مینماید پنجم تفشی است و تفشی
بمعنی پهن شدن است و حروف وی شین است و از اینجهت که وقت
گفتن در مخرج خود پهن میشود تا بجائی که بمخرج تا مهمله
میرسد ششم استطاله است و استطاله طلب درازی
کردن است و حروف آن ضاد است از اینجهت که در گفتن از
ابتداء حافه دراز کشیده میشود تا بمخرج لام میرسد و استعلا
بمعنی بلند نمودن و تابع نشدن آمده بنا بر این ضاد معجمه
حرف استطاله است زیرا که در گفتن زود مخرج زبان نمیشود
الا بمشقت این بود ضروری ترین صفات حروف باب سیم
در ادغام و اظهار است بدانکه ادغام در لفظ عربی پنهان کردن است
و در اینجا بمعنی پنهان کردن حرفست در حرف دیگر یعنی بجای دو حرف
تشدید بدهی و حرف اول را مدغم گویند و دویم را مدغم فیه لیکن اگر
آن دو حرف از یک جنس بوده باشند و اول ساکن باشد چون مدّ

ومَدَّ ادغام نموده‌اند اصل مَدَّ مَدَدَ واصل مَدَّ مَدَدَ بوده حرف
اول را ساکن کردند ثانی ادغام کرده‌اند مَدَّ ومَدَّ شده واگر از
یک جنس نباشد میباید یکی را بدل بجنس دیگری اگر ساکن
باشد قد طال فطّال گویند دال را بدل بطا کنند
وطا را در طا ادغام کنند وادغام اگر در دو حرف واقع شود که مثل
هم باشند چون دال که در دال چنانچه گذشت او را ادغام مثلین
گویند واگر در دو حرف واقع شود که مثل هم نباشند اما یک مخرج
داشته باشند چون تا در تا یا دال در تا آن ادغام متجانسین گویند
واگر مثل هم نباشند واز مخرج نیز نباشند اما در مخرج نزدیک هم
باشند مثل لام در را آن را ادغام متقاربین گویند پس اگر حرف
اول که مدغم است در اصل ساکن باشد ورا ادغام صغیر گویند
واما اگر حرکت داشته باشد ورا ادغام کبیر گویند پس جمله
اقسام شش است اما اول ادغام مثلین صغیر مانند یدرککم
دویم ادغام مثلین کبیر مثل مکنّی ادغام کنی گوئی مکنّی

سیم

سیم ادغام متجانسین صغیر چون قد تبین چون
ادغام کنی گوئی قتّبیّن چهارم ادغام متجانسین
کبیر چون یتطهرون چون ادغام کنی گوئی
یطّهّرون پنجم ادغام متقاربین صغیر چون
کذبت ثمود چون ادغام کنی گوئی کذّبت
ثّمود ششم ادغام متقاربین کبیر چون قل
ربّ چون ادغام کنی گوئی قرّبّ واز این جمله شش
قسم بعضی اتفاقی همه قرا باشند وبعضی اختلافیست چون بنای
کتابت شد او لقرآن بقرائت عاصم است واز آن قرائت نیز
روایت حفص اشهر است که بسیاری نوشته میشود آنچه از این
ادغامات اتفاق کل باشد بگوییم واز اختلافات نیز آنچه موافق
قرائت عاصم است بروایت حفص وبروایت ابوبکر بگوییم وادغامات
دیگر را نیز که موافق قرائت عاصم نیست نیز بگوییم تا اگر طالب
مستحضر بوده باشد پس بگوییم از جمله ادغام اتفاقیه ادغام مثلین

صغیر است خواه آن مثلین در یک کلمه بوده باشد خواه در دو
کلمه چون یُغَنِّبْ بَعْضُکُم رَبِحَتْ تِجَارَتُهُم
وَاِذْ ذَهَبَ وَقَدْ دَخَلُوا وَقُلْ لَوْ
وَبَلْ لَمَّا وَهَلْ لَکَ وَفِی قُلُوبِهِم
مَرَضٌ وَیُدْرِکْکُم وَعَصَوْا
وَکَانُوا اَبُو جَهَنَّمَ مگر آنکه اول از مثلین واو
و یاء مدی باشد چون قَالُوا وَهُمْ فِی یُوسُفَ
درین صورت ادغام نتوان کرد ازینجهت اگر ادغام شود لازم آید
که لازم حرفست ساقط میشود و دو مَالِیَهْ هَلَکَ
که در سوره اَلْحَاقَّهْ است همه قاریان ادغام را نجویز
نموده اند فاما ادغام اتفاقیه است دال در طا
مولفه چون اِذْ ظَلَمُوا و دال در تا مثل قَدْ تَبَیَّنَ

وتاء تانیث در دال چون اُثْقِلَتْ دَعَوَا اللّٰهَ
وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وطاء در تا چون لَبَسَطْتَ
وَفَرَّطْتُ اما باید استعلاء و اطباق طا زایل نشود و در ادغام
قاف در کاف در کلمه اَلَمْ نَخْلُقْکُم و در
سوره وَالْمُرْسَلَاتِ واما استعلاء قاف را
نگاه دارند و اگر نگاه ندارند تفاوتی نیست و دو وجه جایز است
و لام قُلْ و بَلْ در را چون قُلْ رَبِّ وَبَلْ
رَبُّکُم واما ادغامات اختلافیه که عاصم بروایت
حفص و ابوبکر هر دو روایت نموده ادغام تاست در ذال در
کلمه یَلْهَثْ ذَلِکَ و ادغام باست در میم در کلمه
ارْکَبْ مَعَنَا و ادغام نونست در کلمه طسٓمٓ
در هر دو جا و اما از اختلافیه انچه عاصم بروایت ابوبکر نموده
مانند اینها هر جا اَخَذْتُ وَاتَّخَذْتُ باشد ذال
ساکن بتا رسیده باشد و ادغام نون لَبِثْتُ در واو والقرآن

وادغام نون در واو نٓ والقلم وامّا ادغامات اختلافیه
که عاصم اظهار نموده وادغام نکرده بسیار است از آنجمله ادغام ذال است
نزد شش حرف ت ج د س ص
مانند اذ تبرّأ اذ جعل واذ دخل
واذ زیّن واذ سمعتموه واذ
صرّفنا واز جمله ادغام دال است در نزد هشت حرف
ج ذ ز س ش ص ض ظ مانند لقد
جعلنا ولقد صرّفنا وقد ضلّ
وقد ظلّ وقد طال واز جمله ادغام تاء تأنیث است
در نزد شش حرف ثا وج وزوس وص
وظا مانند کذّبت ثمود وجبت
جنوبها وخبت زدناهم
انبتت سبع سنابل حصرت

صدورهم

صدورهم کانت ظالمة واز جمله
ادغام لام هل است نزد سه حرف ث ون و
ت مانند هل ثوّب وهل ندلّکم
وهل تنقمون ولام در نزد شش حرف
ت س ض ط ظ ن مانند بل تؤثرون
وبل سوّلت بل منّا بل طبع الله
وبل ظننتم وبل نحن واز آن جمله
ادغام باست در فدم چون ینقلب فسوف
وتعجب فعجب ومن لم یتب
فاولئک واز انجمله ادغام فاست نزد با مثل نخسف
بهم در سوره سبا واز جمله ادغام راست نزد لام چون

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وازجمله
ادغام لام است در ذال در کلمهٔ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
در هيچ جا که از قرآن که باشد وازجمله ادغام دال است در ثا
در کلمهٔ يُرِدْ ثَوَابَ در دو جا سورهٔ آل عمران
وازجمله ادغام ذال است در تا مثل فَنَبَذْتُهَا
وازجمله ادغام ثا است در تا در کلمهٔ لَبِثْتُ وَ
لَبِثْتُمْ وَاُورِثْتُنَا وازجمله ادغام صاد است در
ذال مثل كهيعص ذِكْرُ
واین ادغامات در نزد عاصم معتبر نیست این بود اقسام ادغام
صغیر و کبیر پس عاصم در دو جا ادغام کرده یکی در کلمهٔ مَكَّنِّي
در اصل مَكَّنَنِي بوده و دویم در کلمه لَا تَأْمَنَّا
بوده در سورهٔ یوسف که لَا تَأْمَنُنَا بوده اما اشمام
لازم دانسته و معنی اشمام آنست که لبها را جمع نماید تا بر بینند
و از آن استنباط ضمه نمایند اما بدان که نون ساکن و تنوین

یکی از

یکی از حروف یرملون برسد یعنی و ر م ل ن
ادغام میکنند اما و ر ل ادغام بلا غنه و در یمون مع الغنه
الغنة عبارة عن صوت خفی یخرج من
الخیشوم یعنی غنه آواز است پوشیده که بیرون
می آید از بینی قال النبی صلی الله ع‌م من لم
یتغن للقرآن فلیس منی یعنی هر که
نکند غنه در قرآن نیست از من مثل یا من یکون
ویوما یکون ومن مال وآیاما
معدودات ومن وال و
یومئذ واهیة من ناصرین
عاملة ناصبة اما خلف از حمزه روایت
کرده که نون ساکن و تنوین در نزد واو و یا ادغام بلا غنه است

واما ادغام بلا غنه مثل نون ساکن وتنوین که به لام و را میرسد
مثل مِن رَّبِّهِم وَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ومثل
مِن لَّدُن حَكِيمٍ وَهُدًى لِّلْمُتَّقِينَ
و در باب ادغام و در باب ادغام مقلة باید رجوع بمجتهد خود
نماید **باب چهارم** در اظهار وانست اما اظهار هرگاه تنوین
یا نون ساکن که شش حرف که اینها را حرف حلقی میگویند برسند
اظهار راست وآن همزه وها وعین وحا وغین وخا خواه در
یک کلمه یا دو کلمه بوده باشند چون عَذَابٌ أَلِيمٌ
وَغَفُورٌ رَّحِيمٌ وَيَوْمَئِذٍ
خَاشِعَةٌ وانکه در یک کلمه باشد چون يَنْأَوْنَ
وَيَنْهَوْنَ وَأَنْعَمْتَ وَيَنْحِتُونَ
واما قلب میم در یک حرفست وآن با است چون سَمِيعٌ
بَصِيرٌ ونون که با با در یک کلمه باشند چون أَنْبَاءِ

چهارم

ومثال

ومثال النون که با با در دو کلمه باشند چون أَن بُورِكَ
در قلب غنه لازم است ومیم در نزد با اخفا باید نمود نه اظهار
مثل وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ وَآوَ لَادَهُ
بِالَّتِي واما تنوین یا نون ساکن که در نزد پانزده حرف
دیگر که آن ت ث ج د ذ ز س ش
ص ض ط ظ ف ق ک باشد
اخفا باید کرد چون جَنَّاتٍ تَجْرِي قَوْلًا
ثَقِيلًا قَوْلًا جَدِيدًا كَأْسًا
دِهَاقًا وَكِيلًا دُرِّيَّةً سَعِيدًا
زَلَقًا رَجُلًا سَلَمًا غَفُورًا
شَكُورًا جِمَالَتٌ صُفْرٌ صَعِيدًا

طَيِّبًا ظِلًّا ظَلِيلًا خَالِدًا فِيهَا

سَمِيعٌ قَرِيبٌ كِتَابٌ كَرِيمٌ

مثال نون که با این حروفات در یک کلمه باشند چون

اَنْتَ وَمَنْظُورٌ وَانْطَلَقَ يَنْظُرُونَ

فَانْصِتُوا وَانْقَلِبُوا وَالْمُنْكَرَ

ومثال نون که با این حروف در دو کلمه باشد چون مَنْ

تَابَ مِنْ ثَمَرَةٍ مَنْ جَاءَ مِنْ

دَابَّةٍ مَنْ ذَا الَّذِي مِنْ دَوَالٍ

مِنْ سُوءٍ مَنْ شَاءَ اَنْ صَدُّوكُمْ

بِمَنْ ضَلَّ مِنْ طِينٍ مِنْ فَضْلٍ

من

مِنْ قَرَارٍ مِنْ كِتَابٍ بدانکه

میم ساکن را در نزد حرف هجا سه حالتست ادغام و اظهار

و اخفا اما ادغام در نزد مثل خود و آن ادغام مثلین است

چون اَمْ مَنْ و اما اخفا در نزد باست چون اَمْ بِظَاهِرٍ

اگرچه قرا نیز اظهار گویند و تجویز کرده اند و اما اظهار

در نزد باقی حروف خاصه نزد واو و فا چنانکه گذشت بدانکه

هر میم و نون که مشدد باشد غنه در آن لازم است **باب**

پنجم در بیان حکم تنوین و نون ساکن در نزد حروف هجا

بدانکه نون تنوین و نون ساکن تابع اعراب کلمه است که در

عبارت باشد اما در کتاب نباشد و از برای علامت تنوین

در کتاب دو بار نویسند چون عَلِيمًا از آن دو علامت

یکی نشان فتحه و دیگری نشان نون ساکن است که در

تلفظ مذکور میشود که تنوین عبارت از آنست و به دستور

تلفظ اَلِيمٌ و نون ساکن خود معلوم است و این هر دو

درینجا حروف هیجا چهار حالت دارد چنانکه گذشت اوّل
ادغام بجهت مثلیت یا قرب مخرج دوم اظهار بجهت دوری
مخرج سیم قلب بمیم از جهت مناسبت حرف بعد او با میم و
سهولت آن در زبان چهارم اخفا بجهة آنکه نه قرب بحدیست
که ادغام شود و نه بعد بحدیست که اظهار شود پس اخفا کنند
که میانه ادغام و اظهار است باین طریق که اوّل تلفظ بنون
کنند چنانچه زبان اول بسمت مخرج نون میل کند و ابتدا
نون پیدا شود و امّا باتمام نرسید و حرف ما بعد را بگویند
و در اخفا تشدید هم نمیرسد و امّا تشدید نمیشود باب ادغام بی ع
ششم در مد و قصر است و احکام آن بدانکه مد بمعنی کشیدنست
و درینجا بمعنی کشیدن آواز است و از جمله حروف هجا حرفی
که آواز درا و کشیده میشود آن سه حرف است و آن
الف و واو و یاء ساکنین اند لیکن اگر ما قبل واو ساکن ضمه
باشد و ما قبل یاء ساکن کسره باشد و ما قبل الف ساکن فتحه

باشد

باشد هر سه حرف را حروف مد گویند چون اُوتِینَا و اگر ما
قبل یاء [واو] فتحه داشته باشد این دو حرف را حروف لین گویند چون خَوْفٍ
فَالْغَیْن بدانکه حروف مد را در ذات خود آواز بقدر یک
حرف هر حرف تمام شود لازم است که آن کشش بعمل نیاید حتی
حرف متکون نشده چه دانستی که هوا و جوفند و این قدر
کشش را مد طبیعی و ذاتی و اصلی خوانند و گاه هست سببی دیگر
بهم میرسد که باید کشش آواز از مد طبیعی بقدر چهار مثل
طبیعی یا پنج مثل آن یا کمتر نظر با اختلاف قرا و این کشش را
مد فرعی گویند و سخن درین مبحث از مد فرعیست و قصر
عبارتست از نبودن و نداشتن این مد و سبب این مد
دو چیز تواند شود یکی همزه و یکی سکون امّا همزه از جهت
سبب مد است که همزه حرف شدید و مجهور است و این
حروف ضعف دارند اگر مد ندهند سبب مد می شاید که جوهر
ایشان بعمل نیاید پس مد را از برای تلافی ضعف ایشان قرار

داده اند و اما سکون سبب مد است که این حروف ساکنند
وچون ما بعد ایشان ساکن باشد دو ساکن بهم میرسند و دنبا
بثقل آید پس مد را قرار داده اند که تلافی حرکت کند ثقل زایل
شود و همزه از سه حال بدر نیست یا پیش از حرف مد است
چون آدَمَ یا بعد از اوست در یک کلمه یا بعد از اوست در
کلمه دیگر و سکون نیز از چهار حال بدر نیست یا لازم است که
متغیر نمیشود و یا عارض است که متغیر میشود و هر یک از
سکون لازم و عارض یا مدغم است یا مظهر سکون لازم
مظهر چون صٓ وَالْقُرْآنِ سکون عارض مدغم
مثل الرَّحِيم مَالِكِ وَقَالَ لَهُمْ در
الرَّحِيمْ مَالِكِ وَقَالَ لَهُمْ
در نزد ابو عمرو که ادغام کبیر قرائت اوست سکون
عارض مظهر چون نَسْتَعِينُ يَوْمِ

الدین

الدِّين در حال وقف و همزه که از جمله قاریان بنسبت
سببی دیگر از برای مد قرار داده و آن سبب زیاده معنی است
نه از زیاده لفظ و این معنی مبالغه و لای نفی جنس است چون
لَا رَيْبَ وَلَا جَرَمَ و امثال آن و این مخصوص
اوست در بعض طریق و از جمله اقسام همزه قسم اول که
پیش از حرف مد باشد مخصوص اوست و از جمله اقسام
سکون قسم سیم که سکون عارض مدغم باشد مخصوص بابی عمرو است
و مقصود ما ذکر اقسام مدیست که متفق علیه باشد یا اکثر
قراء خصوصا عاصم باین قایل باشد بنا بر این گوییم که سبب مد
از پنج حال بدر نیست یا همزه است بعد از حرف مد در یک
کلمه و یا همزه است بعد از حرف مد در غیر یک کلمه و یا
سکونیست لازم و مدغم و یا سکونیست لازم و مظهر و یا سکونیست
عارض و مظهر پس مد بر پنج قسم است قسم اول مد
واجب و متصل نیز گویند و آن مدیست که حرف مد پیش از

همزه باشد مثل جاءَ وسوءَ وسیءَ

دوم متجاذب و منفصل نیز گویند و آن مدیست که
پیش از همزه باشد و آن حرف مد جدا باشد و در کلمهٔ دیگر باشد
چون یا اهل قالوا انا وفی انفسکم
و همین حکم دارد واو و یائی که از اشباع ضمه و کسره هم رسد
چون واو لَهُ و یاء بِهِ زیرا که اعتبار بلفظ است نه کتابت
و در لفظ واو و یاء ثابت اند پس اگر بعد اینها نیز همزه باشد
مد جائز حاصل است چون امره الی الله و
ترزقانه الا و در این دو قسم یعنی مد متصل
بعضی از قراء قصر میکنند اما عاصم فرق در میان این
و مد متصل نکرده اند مگر اینکه قصر را نیز تجویز مینمایند
اگرچه مرجوح است و اما بر تقدیر مد و مد متصل را چهار
برابر مد طبیعی بدهند

سیم مد لازم است مدغم و آن
مدیست که سببش سکون ساکنی باشد که در حرف دیگر ادغام
شده باشد

شده باشد چون ضالین و اتحاجونّ

چهارم مد لازم مظهر و آن مدیست که سببش سکون
باشد و سکونش لازم باشد که در حرف دیگر ادغام نشده
باشد چون ق و ص که سبب مد سکون فا و دال است
و سکون ایشان لازم است و این دو حرف در دیگر ادغام
نشده اند پس معلوم شد که در حروف مقطعه که در اول
سورها میباشد مد لازم است و تفصیل مطلب آنست
که حروف مذکوره یا دو حرفند چون طا و ها و را و حا
یا سه حرفند و از حروف مد و لین چیزی در انها نیست
جز الف و یا حرف لین اند چون عین جاریه
در اینصورت مد ندارند و یا حروف مد در آن هست
چون میم و سین در اینصورت ساکنی که بعد از حروف
مد است که مدغم نشده چون میم در حم و سین در
طس و اما مد لازم است اما مظهر و اگر مدغم

شده چون میم و لام الٓمٓ و نون و سین در طسٓمٓ
مدّ لازم است امّا مدغم پس در ذکر الف لام میم که سه حرفیست
الف مدّ ندارد امّا مدّ لازم مدغم دارد و میم مدّ لازم مظهر
در حمعسق جا مدّ ندارد دیگر اگر سببش از برای مدّ هست
امّا میم و سین و قاف هر سه مدّ لازم مظهر دارند و عین خود
حرف لین است و حکمش بعد از این دانسته خواهد شد

پنج مدّ عارض و آن مدّیست که سبب وی سکوت
باشد عارضی و این قسم سکوت در حالت وقف هم میرسد
و در غیر حالت وقف نمیباشد مانند الرَّحِيم و
نَسْتَعِين اگر بسکون شود پس هم سکون که
در حال وصل نیز باشد آن سکون لازم است چنانچه مذکور
شد و باید دانست که مقدار مدّ در این چهار قسم موافق
رای عاصم چهار الف است و در قسم پنجم چهار الف است و سه
الف و دو الف نیز جایز دانسته است و قصر نیز جایز است

ومخفی

و مخفی نماند که مدّ لازم مدغم و غیر مدغم مخصوص اوایل
سورها نیست بلکه در مثل آلْآنَ مدّ لازم است
مظهر مثل آللّٰهُ أَذِنَ لَكُمْ وَ
آلذَّكَرَيْنِ وَ دَآبَّةٍ وَ
الضَّآلِّينَ وَ أَتُحَآجُّونِّي
مدّ لازم مدغم و در أَتُحَآجُّونِّي دو مدغم است
و در الف لام میم که در اوّل سورهٔ آل عمران است چون بعضی
از قرّاء میم آخر را فتحه داده اند و الف لام میم اللّٰه خوانده اند
و سکون میم بدل بفتحه شده و فتحه همزهٔ اللّٰه بوده که به میم نقل
شده پس میم در اصل ساکن بوده فتحه عارضی بهم رسانیده
نظر باصل طولانی و نظر بعارض قصر را تجویز نموده اند
و در مدّ عارض نیز باعتبار اقسام وقف بعضی تفاوت بهم
میرسانند اشاره بآن خواهد شد ان شاء اللّٰه تعالی

باب هفتم در احکام حروف واو و یاء ماقبل مفتوح
میباشد پس اگر بعد از این دو حرف همزه باشد در یک
کلمه چون شیء و سوء در حالت وصل همه
قصر نموده اند و مد نداده اند الا ورش که تمیز نافع است
اما در حالت وقف نزد همه قراء طول و توسط و قصر درست
و ورش درینجا خود قصر را روا نمیداند و اگر بعد از
این حرفها همزه باشد اما در کلمه دیگر چون خلوا
الی شیاطینهم مد مطلق جایز
نیست و اگر بعد از این دو حرف ساکن لازم باشد
چون هاتین الذین در قراءت ابن کثیر طول
و توسط ظاهر و تجویز مینمایند نه قصر را و یاء ساکن
غیر مدغم در کلمه کهیعص و حمعسق
درین صورت از همه قراء طول و توسط جایز است

و یاء

و یاء ساکن عارض مدغم چون واللیل
لباسا کیف فعل
بنابر ادغام کبیر در قراءت ابی عمرو در این صورت
طول و توسط و قصر را جایز میدانند و یاء ساکن عارض است
مظهر چون اللیل لیست از برای همه قراء
هر سه وجه که طول و توسط و قصر جایز داشته اند

باب هشتم در بیان هاء کنایه است و آن عبارت است
از ضمیر مذکر غایب چون له و به و منه
و ضربوه و هدیناه و هر جا که
ماقبل آن کسره باشد باید او را کسره داد چون به
الیه و حفص در دو جا خلاف کرده یکی در سوره
کهف مثل انسانیه و دوم عاهد علیه
چون این را دانستی بدانکه در بعضی صورتها ضمیر را
اشباع میکنند و او از آن بهم میرسد و کسره را اشباع

کنند تا اذا ضهیم رسند و این اشباع کردن را صله نامند
و در بعضی صورت اشباع نمیکنند بلکه ضمه و کسره را
بحال خود میگذارند آن را قصر گویند و طالب را لازم است
که موضع اشباع را از غیر آن تمیز کنند لیکن میگوییم که هاء
کنایه از چهار قسم بیرون نیست اول آنکه ماقبل و مابعد وی هردو
ساکن باشند درینصورت اشباع نتوان کرد چون مِنْهُ
وَاسْمُهُ وَعَلَيْهِ اللّٰهَ
دویم آنکه ماقبل وی و مابعد وی هردو متحرک باشند
درینصورت اشباع نمایند چون لَهُ وَلَا
تُرْزَقَانِهِ الا حفص در یک جا از این
قاعده تخلف نموده و آن در سوره زمر است در کلمه
يَرْضَهُ لَكُمْ باشباع خوانده
سیم آنکه ماقبل وی متحرکست و مابعد وی ساکن و
درینصورت مانند صورت اول هیچ یک از قرا اشباع

نمی‌نمایند

نمی‌نمایند چون بَعْدِهِ اسْمُهُ وَرَزَقَهُ
اللّٰهُ چهارم آنکه ها ساکن و مابعد وی متحرک
درینصورت ابن کثیر اشباع کرده و سایر قراء اشباع
نکرده‌اند چون فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ
وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ
میخوانده و دیگران بنحو مکتوب بی اشباع خوانده‌اند
و حفص در همه جا بقاعده رفته الا در يَتَّقْهِ و
فَأَلْقِهْ که در اول يَتَّقْهِ خوانده بسکون ضمیر
و تفصیل تمام موقوفست بر کتب طولانی قراءت و
اللّٰهُ يَعْلَمُ باب هشتم در بیان وقف و
وصل است بدانکه وقف از ضروریات قراءت است که
بمراعات آن بلاغت کلام ظاهر میشود و ترک آن اخراج کلام را
از بلاغت بیرون می‌اندازد و گاه هست که خلل کامل بمعنی میرساند تا
آنکه گاهی بحد آن برسد که معنی کفر میشود مثلا در قول الله

تعالی إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ یعنی چنانکه گفته‌اند کافران
که خدای تعالی فقیر است هرگاه در کلمهٔ قَالُوا
وقف غائی و تتمهٔ کلام را ابتدا کنی و هرگاه گوئی إِنَّ
اللَّهَ فَقِیرٌ معنی چنانست که البته خدا فقیر است
و این کفر است و از این جهت حضرت امیر المؤمنین ع در معنی
ترتیل نموده اداء حروف و حفظ وقوف پس قاری را لازم است
که مواضع وقف را شناسند تا رعایت تواند نمود چون وقف
کیفیت مخصوصه دارد ذکر باید وقف باین طورها شود که اگر
بخلاف آن طورها شود یعنی بخلاف دستور عرب شود بدانکه
وقف اقسام دارد اما آنچه معمول و متداول در میان قراءست
چهار است اسکان و اشمام و روم و ابدال
هرگاه بر کلمه که وقف وارد میشود ساکن است وقف بسکون است
ولیکن هر چند حرکت عارض او شده باشد و هرگاه موقوف علیه
متحرک باشد اگر مفتوح است مثل یُؤْمِنُونَ

آن نیز وقف با سکون باشد و اشمام و روم را در فتحه
دخلی نیست مگر بقول ضعیفی که در مفتوح مشدد روم را
جایز میدانند و اگر مضموم یا مرفوع است مثل نَسْتَعِینُ
وقف بر وقف با سکون یا باشمام یا بروم هر یک از این سه تا
جایز باشد و اگر مکسور یا مجرور است مثل یَوْمِ
الدِّینِ و بِقَادِرٍ وقف با سکون یا بروم
هر یک از این دو تا جایز باشد و اشمام را در کسره
دخلی نیست و اگر منصوب بتنوین است هرگاه آن تنوین
در تاء تانیث باشد که وی را بصورت هاء یکچشم نوشته
باشند مثل نِعْمَةً رَحْمَةً
آن تنوین در حالت وقف ساقط میشود آن تاء بها
ساکنه و اگر غیر تانیث که وی را بهاء نوشته باشند آن تنوین
حالت وقف بدل بالف میشود مثل نِدَاءً وَ
خَبِیرًا وَ غَفُورًا اِشمام

ودوم را در نصب نیز دخلی نباشد پس بدانکه اسکان در این
مقام ساکن گردانیدن حرف آخر کلمه متحرک است بنوعی که از
حرکت اثری باقی نماند واما اشمام ضم نمودن هر دو لب باشد
بعد از سکون بدون آواز اشاره است بضمه که هر کس نگاه بقاری
کند دریابد واما روم تصرف نمودن یک ثلث از حرکت است که
هر کس نزدیک قاری باشد آن حرکت ضعیف را بشنود واما ابدال
بدل کردن تاء تانیث است هر حرکتی که باشد بهاء ساکنه ومنصوب
منون را بالف چنانکه مذکور شد **باب دهم** در بیان
اقسام وقف بدانکه وقف از چهار قسم بیرون نیست تام
وکافی وحسن وقبیح
تام آنست که در کلمه که وقف میکنند لفظا ومعنا هر دو تمام باشد
و وقف کافی آنست که لفظا تمام باشد نه معنا و وقف حسن آنست
که معنا تمام باشد نه لفظا و وقف قبیح آنست که لفظا ومعنا هر دو
تمام نباشد بعکس واین وقوف را بغیر از اهل علم عربیت درک
نمیکنند

نمیکنند و شیخ محمد سجاوندی بجهت شناختن وقوف شش
رمز در قرآن قرار داده است **باب یازدهم** در بیان رموز وقفات
وآن شش حرف است م ط ج ز ص لا اما میم
علامت وقف لازم است یعنی البته وقف باید کرد و طا
علامت وقف مطلق است یعنی این وقف مقید بلزوم یا جواز
مطلقا نیست و وصل آن تغیر معنی نمیکند بخلاف وقف لازم
واین هر دو وقف لازم ومطلق علامت وقف تامند اما
بحسب تفاوت آن لازم واین را مطلق گویند و جیم
علامت وقف جایز است لکن نزد قراء وقف راجح است و این
علامت وقف کافی میباشد و زا علامت وقف مجوز است
یعنی وقف بروی وابتدا از بعد وی را قراء در حالت ضرورت
تجویز کرده اند و صاد علامت وقف مرخص است
یعنی در وقف رخصتی هست بسبب تنگی نفس واین هر دو
وقف مجوز و مرخص علامت وقف حسن میباشد و لا [illegible]

لا وقف است یعنی وقف بروی جایز نیست مگر آن لا و سر آیه
باشد آن وقت وقفی توان نمود و ضرور بیعود هم نیست
و این علامت وقف قبیح میباشد و یکی از قراء رموز مذکوره را
بنظم درآورده **نظم** حافظا این نظم را بشنو کنیان

تا ترا در وقف باشد رهنمان ∴ میم وقف لازم است مکن دراز و
گر گذشتی میم کفر است این او ∴ طا چه وقف مطلق آمد مر ترا
نگذری دهر کجا یابی ورا ∴ جیم جایز بگذری زان هم رواست
لیک در روی ایستادن بی خطاست ∴ زا مجوز ایستی هم در خور است
بلکه بگذشتن از او اولی تراست ∴ صاد را وقف مرخص خوانده
الیستی در روی اگر در مانده ∴ لا اگر باشد علامت نه در و
نیست وقفی مر ترا بگذر از و ∴ اما رموزی که متاخرین زیاد کرده اند

اینست لا قف قلا صل صلی س وقفه ق اما کاف و قف کذلک است
یعنی هر وقفی که سابق آن نوشته اند این موضع حکم سابق را دارد
اما قف علامت وقف کردن در اینموضع است در بعضی مص

صو

حف وقفه می‌نویسند هر دو یک معنی دارند اما قلا علامت قیل لا است
اما صل علامت وصل اولی تر و وقف است اما صلی علامت وصل اولی
است و اصلست و اما سین و وقفه و سکته یعنی ایستادن و قطع
صوت کردن بدون قطع نفس است اما علامت قیل فیه الوقف است
بدانکه بعضی رموز دیگر است که تعلق بوقف ندارد آنها را در
مصحف می‌نویسند هج ع عب حب لب تب درینج امیر
ی و یاع که بحساب ابجد ده است و عین علامت عشر است
و کاف نشان کذلک است یعنی این کلمه نیز حکم کلمه پیش دارد
هر طور که آن بود این هم چنانست و صل نشان وصلست
که از وقف اولی باشد و قلا نشان آنست که بعضی از قاریان
گفته اند که وقف نباید کرد و سین نشان سکته است یعنی باید قاریها
درانجا ساکت شوند و همین بود حکم وقف این رموز مشهور
وقفها **باب دوازدهم** چون معلوم شد که بسیار حرفها
در مخرج متحدند و ایشان از یکدیگر بسیار دورند صاد

وسین یک مخرج دارند و تفاوت در استفال و استعلا
و استعلا و اطباق و انفتاح دارند و همچنین بسیار حرفها
در صفات شریک اند در مخرج جدا چون سین و ها مثلا هردو
حروف مهموسه اند و در تفاوت مخرج است که ها حلقیه است
و سین اسلیه است پس قاری را لازم است که مراعات مخارج
و صفات کمال اهتمام بکار برد تا بیان حرف کرده در معنی تبدیل
مذکور شد بعمل آید خصوص هرگاه بعضی را با بعضی متصل بگویند
چرا که اکثر حرفها ضعفی دارد و چون ملاحظه نشوند بحروف
قوی منجر میشود مثل إِنِ اسْتَطَعْتُمْ اگر
ملاحظه نکنند تا استعلا پیدا کند تا تا طا نشود که بخلاف
صفت خود موصوف میشود و بگوییم تا قاریان مستحضر
باشند و کمال مراعات بکار برند همزه را نزد همزه دیگر چون
ءَأَنْذَرْتَكُمْ و در نزد حروف مفخمه که
باید باریک گفته شود تا ملتبس نرسد چون اللّٰهُ و

الطَّلَاقُ وَاصْطَفَى و در نزد حروف حلقی چون
اِهْدِنَا الصِّرَاطَ وَأَعُوذُ و
أَحَقُّ و ثا را در نزد او ناقص نمایند چون فَانْصَبْ
وَإِلَى و در نزد حروف استعلا مستعلی نشود چون
بَطَلَ وَبَغَى وَبَصَلِهَا و نزد الفی که
بعد او حرف استعلا باشد چون وَالْأَسْبَاطَ
و نزد حروفی که ضعیف باشد تا شدت نیز زیاد نشود چون
بِهِمْ بِصَاحِبِهِمْ وَهُوَ الْأَبْتَرُ و
در نزد حروف شفوی تا خلل در کار لثتین نرسد چون رَبْوَةٍ
و در هر حال چون وَارْكَبْ مَعَنَا وَتَعْجَبْ
فَعَجَبٌ و تقدیر اظهار و اما اگر ادغام نمایند چنانچه
محتاج بآنها باشد و تا در نزد طا استعلا بهم نرساند مثل
أَفَتَطْمَعُونَ و در نزد صاد بدل نشود چون تَصْدِيَةً
و در نزد قاف چون مُسْتَقِيمٌ و اگر ساکن باشد و رعایت لازم

تر باشد چون وَتُقَاةً و نزد حروف خود تا شدتش
زایل نشود چون يَقْتُلُونَ و تا در نزد حرفی که در
مخرج با او نزدیک باشد تا ادغام نشود چون يَلْهَثْ
ذَٰلِكَ و لَبِثْتُمْ و نزد حروف استعلاء جهر نشد
و لیس بدل نشود چون أَثْخَنْتُمُوهُمْ
وَيَثْقَفُوكُمْ و دیگر میم را باید ملاحظه
کرد تا ساکن نشود و بجه و زه فارسی بدل نشود و آمیخته
با آنها نشود و نزد حروف مهموسه تا جهر و شدتش ناقص
نشود چون اِجْتَمَعُوا وَيَجِدُونَ
وَوَجْهَهُ و نزد را چون يُجْزَوْنَ
و نزد دال چون أَحْدَاثِ و نزد را چون تَجْرِي
و هرگاه مشدد باشد چون حَاجَّةً و اگر در اینصورت
سهل گیری شود در صفاتش نقص افتد و بحروف فارسیه آمیخته شود

دیگر

دیگر حا را نزد عین چون فَاصْفَحْ عَنْهُمْ و نزد ها
چون فَسَبِّحْهُ و نزد حروف مستعلیه چون أَحَطْتُ
و اگر در میان باشد ملاحظه حرف ضعیف و قوتر است چون تا لحد در
حَصْحَصَ و حا را نزد شین تا بعین منقلب نشود
چون يَخْشَى و همچنین نزد تا چون تَخْتَلِفُ
از تفخیم از حروف مذکوره و سایر حروف مستعلیه غافل نباید
مثلا و دال را نزد لام تا ادغام نشود چون لَقَدْ لَبِثْتُمْ
و بدل نشود نزد را چون رَاوَدْتُهُ و در نزد نون تا
چون قَدْ نَرَىٰ و نزد حا تا بتا مبدل نشود چون
مُحْصَنِينَ و بد نشود نزد خا چون يَدْ
خُلُونَ و در دیگر دال را نزد تا تا بتا بدل نشود اگر
تفخیم نمایند چون أَنْذَرْتُكُمْ و در نزد سایر حروف
استعلاء چون إِذْ قَالَ و در نزد نون تا صفاتش

حلّ نکند چون نَبَذْنا و در حرف تکریر است و در وقت
گفتن و عذبان در مخرج میلرزد باید سعی نموده که مکرّر
نشود خصوصًا چون تشدید داشته باشد و بزدیک گفته
شود چون نَشَرْناهُ و بدین دستور در نزد لام چون
یَغْفِرْ لَکُمْ نزد جمعی که ادغام نموده اند و
در نزد ضاد اگر ساکن باشد چون عَرْضًا تا تکرار او
قلقله بهم نرساند و زا در نزد تا تا سین نشود مثل اَعْزَزْتُ
و بدستور نزد کاف چون اَزْکیٰ و همچنین در نزد
دال چون تَزْدَری و در نزد جیم چون تُزْجی و نزد
لام چون اَزْلَفْنا و سین در نزد حروف مطبقه تا صاد
مبدل نشود چون بَسَطْتَهُ و بَسَطْتَ
و بَسَطَ اللهُ و بدستور نزد راء مفخّمه چون سَرْمَدًا
و در نزد تا تا در آن ادغام نشود چون نَسْتَعِینُ
و مُسْتَقیمٌ و در نزد جیم تا صفیرش زاید نشود
چون

چون مُسْحَل را اگر بزا مبدل نشود ... ساکن باشد
تا تفشّی نشود چون اِشْتَرَوا خصوصًا هرگاه مشدّد
باشد چون لبشّرناه و نزد جیم تا بدل بشین نشود هم آمیخته
نشود چون شَجَرَ و صاد در نزد طا تا بسین یا بزا بدل نشود
چون فَاصْطادُوا و طاء در نزد تا تا استقلال
پیدا نکند تا صاد و سین نشود چون تَصْدِیَةً
و ضاد حرف دشوار و از آن دشوارتر حرفی دیگر نیست
که کسی او را نیکو میگوید و هرگاه بظا و دال مفخّمه و گاه
بزاء مستعلیه مشتبه بزاء میشود پس در تلفظ با آن جهد بلیغ
باید نمود و در نزد ظاء چون اَنْقَضَ ظَهْرَکَ
وَ بَعْضَ الظَّنِّ یا در نزد دال چون
ذَهَبًا و در نزد تا باید گفته شود تا
چون مَرَضْتُ و بدستور نزد طا چون
و در نزد جیم چون وَاخْفِضْ جَناحَکَ و نزد

نون چون یَنقَضَّ و ... نزد المیم چون فَاضرِب
و دو نزد لام چون فَضَّلَ اللهُ و اگر مدغم شود
و ظاء حروف مفخمه است و حق استعلاء و اطباق
او را باید گذارد خصوصاً وقتی که ساکن باشد
چون نَطَقَت و اگر مشدد باشد بیشتر رعایت
باید نمود چون الظَّنّا و در نزد تا تا بدل بیک
دیگر نشود چون اَحاطَتْ و ظا در نزد تاء
استعلاء و اطباقش فوت نشود چون اَعَظتَ
و بدستور نزد فاءِ تا بتا بدل نشود چون اظفرکم
و دو نزد نون تا ادغام نشود چون حَفِظناها
و غین ... نزد حرف حلق چون لا تَتَّبِعْ اَهواءَهم
فلا تُطِعهُما و مَن یَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّیطان
واسمَع غیرَ مُسمَعٍ و اگر دو منها نزد و حرف

حلق

حلق باشد اهتمام بیشتر باشد چون لَمّا اَعهَد
در نزد حروف مهموسه تا بهاء مبدل نشود چون
اَعثَرنا فَاعفُوا یَعتَذِرُونَ و یَعِشُ و بَعضَ و
اَمتِعکُنَّ احتراز از تفخیم لازم است خصوصاً هرگاه
با الف باشد چون عالَمین یا بحرف استعلاء باشد
چون اَوَعَظتَ غَضبی و یَعصُونَ و غین را
نزد حروف حلق تا بخاء مبدل نشود چون اَفرِغ
عَلَینا و اَبلِغ لَه و نزد قاف تا بجیم بدل نشود و
ادغام نیز نشود چون لا تُزِغ قُلُوبَنا و نزد شین
یغشیها
تا بصفت آن کشیده نشود و ادغام نشود چون
و بدستور نزد تا تا بجا مبدل نشود چون بَغتَة
و نزد فاء چون تَفعَلُونَ و نزد یا چون یَغشا
و در نزد فاء چون اَغرَقنا و فا را در نزد میم تا نقص
بهم نرسد و فاء تا تمام بنا شد چون تَلقَفُ ما صَنَعوا

وبدستور واو چون قٓ والقرآن وقٓ نا نیز ملاحظه

باید نمود تا از صفت خود و شدت تا و جیز چیزی زایل

نشود و شدتش را محافظت باید نمود تا بکاف فارسی نشود خصوصا

در نزد تا چون تَكْتُمُونَ و در نزد فا چون يَكْفُرُونَ ولام را

نزد نون تا تنگ بیان شود و جدا شود آنزلناه و در نزد

تا چون قُلْ تَعَالَوْا و نزد سین چون قُلْ سَلَامٌ و نزد

صاد چون قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ و در نزد ظا تا ادغام نشود چون

غِلْظَةً و میم چون متحرک باشد و در نزد حروف استعلا

باشد از تفخیم احذر باید کرد چون مَخْمَصَةٌ وَمَرَضٌ وَ

مَرْيَمَ وَمَا اللّٰهُ و اگر بعد از او الف باشد حذر از تفخیم

بیشتر باید کرد چون مَالِكِ و در نزد همه حروف سیما نزد

فا چون عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ وَبِهِمْ زُمَرٌ

خاصه نزد فا سمی باید کرد که میم اخفا شود چون هُمْ

فِيهَا خَالِدُونَ به دستور نزد واو چون آمنوا کلوا

دقرار

وَقَرَأْدًا در اظهار واو اشمام بسیار است و آن را اظهار

شفوی و باید سعی نمود که در وقت اظهار نمودن تا میم

حرکت بهم نرسانند و مکسور چنانکه در عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

که در سوره حمد است اکثر بر اتفاق می افتد و نون را نزد

حروف مفخمه تا استعلا بهم رسانند چون لَمِنَ اللّٰهُ و در نزد

دو وقت احتشام باید نمود که نون اظهار شود و شنیده

شود چون عَالَمِينَ وَضَالِّينَ در اینها سهل گیری عارض

میشود و نمیتوانند و ها حروف ضعیف است و در کتش

او خواه متحرک باشد و خواه ساکن باشد باید مقوی شد

تا بضمه سهل بدل نشود چون مُسْتَهْزِءُونَ وَمَنِ اهْتَدَى

وَجَهَرْتَ وَاهْتَزَّتْ خاصه در صورتیکه پیش از او عین

باشد تا بها بدل نشود چون عَهْدًا و در نزد حروف

حلق چون إِنَّ اللّٰهَ وَقَدَرَ اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَاللّٰهُ

خَيْرًا حافِظًا خصوصا هرگاه میان واو و الف باشد چون
بَنَيْهَا وَضُحٰيهَا و نزد هاء دیگر ه هر دو متحرک باشند چون
جِبَاهُهُمْ و والا در تفاوت و وجوه ها مکسور باشند
مانند وَجِهَةٌ خوب محافظت باید نمود و چون مکرر باشد
محافظت بیشتر لازم است چون عَدُوًّا وَحَنَانًا وَلَوَّوْا
و الف حرف مد است در کشش او مسابله ننماید تا استعلا پیدا
نکند در غیر موضع استعلاء و فتح اشباع ممدود هم نشود
و یا چون مضموم باشد چون يُغْنِيكُمْ و یا مکسور باشد چون
وَحِيتَ خوب رعایت نمایند چون مشدد باشد به کاف
فارسی بدل نشود چون اِيَّاكَ و در صورتی که بعد از یا متحرک
یا ساکنی باشد و یا بعد از واو متحرک یا ساکن باشد خوب
رعایت تمام باید کرد یاء و واو چون يُحْيِي وَدَاوُدَ
و اگر بمثل خود برسد و هر دو متحرک باشد مراعات لازم است

دانند

دانند چون وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ
و هم چنین اگر مشدد باشد چون وَلِيُّ اللّٰهِ بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ و باید در حرفی که قبل از یاء واقع شود
اهتمام نمایند که کسره اشباع نشود و یاء تولد نکند
و باید در حروف قطب جدٍ مشغله سهل نگیرند و در سایر حروف
ملقله نمایند خصوصا کاف و لام و واو و در اختلاف قرا
در فاتحه بدانکه خاتمه در اختلاف در فاتحه بدانکه سوره فاتحه
هفت آیه است بی خلاف و در تعیین آیه است به خلاف
و در تعیین آیه خلاف کرده اند مکی و کوفی بسم الله
الرحمن الرحیم را آیه دانسته اند و باقی قرا
اعوذ بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین این مجموع
یک آیه دانسته اند و صراط الذین انعمت علیهم را یک آیه
گفته اند و این سوره مکی و مدنیست که دو نوبت نازل شده است

واین سوره را فاتحة الکتاب خوانند وام القری وسبع
مثانی نیز گویند و نه کلمه است وصد وچهل ودو حرف وهر
حرفی را مخرجی وصفاتی چنانکه گذشت وناچار است از بیرون
آوردن هر حرفی از مخرج وی وبجای آوردن صفات تا مشتبه
نشود بیک دیگر وناچار است از باریک گفتن لفظ الله که
در این سوره است زیرا که ماقبل او مکسور است. وناچار
از اظهار نون أنعمت زیرا که بعد از وی حرف حلقی است
وناچار است از بیان اطباق واستعلای صاد وطاء تا مشتبه
نشود به سین وتا ونیز لا بد است بغایت از تحریک حرف
ساکن وتسکین متحرک واختلاس واشباع وی بدان
که عاصم وکسائی ویعقوب وخلف مالك را بالف
خوانده اند وادغام کرده ابی عمرو میم الرحیم را در میم مالك
وباقی قراء که نافع وابن کثیر وابو عمرو وابن عامر وحمزه

وابا

وابی جعفر باشد ملك بغیر الف خوانده اند وادغام کرده ابی
عمرو میم الرحیم را در میم مالك ودر روایت سوسی از طریق
مثابهی ودر روایت تغیر ویعقوب بخلاف غنه ادغام
کرده میم الرحیم را در میم مالك وباقی قرا باظهار خوانده
اند وحمزه در وقف همزه ایاك وایاك را به تحقیق
وتسهیل کالیاء خوانده وباقی قرا بتحقیق خوانده اند در حالتین
وهمزه در وصل مثل ایشان وقنبل که راوی ابن کثیر است
ودر رویس که راوی یعقوب است لفظ الصراط وصراط
را بسین خوانده اند وباقی غیر حمزه بصاد خالصه خوانده
اند وحمزه اشمام کرده یک راوی وی که خلف است صاد را
بزا خلط کرده ضاد را بزا که صاد صریح باشد وخلاد که راوی
دیگر ویست صراط را اشمام کرده وصراط را بصاد خالصه خوانده
اند وحمزه ویعقوب لفظ علیهم را در هر موضع بضم خوانده
وقفا ووصلا وباقی قراء بکسر میخوانند ابن کثیر وابی

جعفر بخلاف قالون بخلاف غنه میم لفظ علیهم
در هر دو مواضع ضمه داده اند و ضمه را اشباع
کرده اند تا آنکه واو حاصل شود و باقی قرا با
سکون خوانده اند والله اعلم و در اختلاف قرا
در سورهٔ اخلاص مکیست و بعضی بر آن رفته
اند که مدنیست و نوزده کلمه است و شصت
و شش حرف و این سوره نزد مدنی و عراقی
چهار آیه است و نزد مکی و شامی پنج است پس
در یک آیه خلاف باشد مکی و شامی لم یلد را تنها
آیه دانسته اند و باقی لم یلد را تنها آیه ندانسته اند
و باقی لم یلد ولم یولد را مجموع یک آیه
گفته اند و ناچار است از بیرون آوردن هر حرفی
از مخرج وی با صفات چنانکه گفته شد در

در مخارج و صفات و لا بد است از گفتن لفظ
الله که در این صورت واقع است و در حالت
وصل احد الله تنوین را کسره باید داد و الله را
باریک باید گفت و ناچار است از قلقله دال که
در آخر الفاظ این سوره است در حالت وقف
و وصل اگر ساکن باشد لیکن از وقف مبالغه قلقله
بیشتر باشد و ادغام نمودن نون لم یکن را
در لام بی غنه بجهت جمیع قراء الا از ابا جعفر که
از وی غنه منقولست و حفص که راوی عاصم است
و باقی دیگر قرا به همزه خوانده اند بجای همزه
واو و خلف و یعقوب و خلف بسکون فاء خوانده
در حالتین وقف و وصل و حمزه نیز بسکون خوانده در وصل
و در وقف نقل میکنند حرکت همزه را بواو مفتوح

که بعد از وی الف باشد بدل از تنوین و اما اسکان
ها کفوا باشد و باقی قرا بهمزه و ضمه فا چنانکه
گفته شده خوانده اند اما لحن بر دو قسم است
جلی و خفی لحن جلی آنست که در کلمات قرانی در
اعراب واقع شود و سوای آنچه واقع شود خواه فارسی
وخواه غیر فارسی و لحن خفی آنست که حروف از مخرج
خود ادا نشود یا خللی در صفات وی حاصل آید
و این معلوم الا مر کسی را که قران فرا گرفته باشد از
استاد صاحب سلیقه والله اعلم بالصواب اما
اسامی سبعه آنست نافع مدنی بو عمر در بصره ابن
عامر از شام اسامی قاریان و راویان ایشان
و رموز هر یکی بطریق ابوالقاسم شیخ شاطبی رحمه الله
در رقم قاریان و راویان ایشان این چنین

وضع کرده اند الف ا ب ج ابجد ... نافع به زمالون ج
ورش بدان دال ابن کثیر هی بزی زی بود قنبل
فصیح زبان ج ابوعمرو ط بود دوری ی لشان دان
زسوکی پر دان ل ابن عامر و شام ملم ابن ذکوان
بن ذکران ت بود عاصم مجتهد سبر ص بکر و در حفص
زعین لشان ف بود حمزه خلف صاد و است ق
وراوی پیر دان و کسائی س ابوالحارث ت ز دوری بود
لشان ط عیان تمت الکتاب بعون الله

هست منقول از رسول انام
وقف قران الف بردی درود السلام
وقف قران ده است در قران
لم پیوسته ثانی ز اهل کلام
او بپادان عبد ازان
ثانی قاد بوده انی
بسم ...
فانقابر ... زحبت
هر ... قسم نظام
پنج دیگر بسوره یس
اول انا نامهم بدان تو تمام
ثانی یعنی العبد و مرقدنا
ثالث ... العرش کنم تمام
اعبدو ... شهم خامس
کشت یقبض عاشر ... تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی حل النکاح وحرم الزنا والسفاح وتوعد علیه والصلوة والسلام علی

علی محمد واله سید المرسلین وخاتم النبیین محمد وعترته المطهرین المعصومین

وبعد بدانکه غرض از تحریر این رساله آنست که جمعی از برادران ایمانی و دوستان

روحانی این فقیر را تکلیف کردند بتحریر عقود وصیغ ایقاعات باقسامها و

انواعها بروجهی که بنهایت احتیاط که در جمیع امور مستحسن ومرغوب منه است در

آن بروجه اکمل رعایت داشته خصوص در امر نکاح که بنهایت که احتیاط لازم است

وترتیب صیغه و ذکر آن الاهم فالاهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وچون

اهم صیغه عقد نکاحست ترتیب انواع ان خواهد شد بدانکه نکاح در لغت

بمعنی وطی است بسیار استعمال کرده اند و در عقد قلیل است هچنانکه جوهری در

صحاح نقل کرده است که النکاح الوطی وقد یقال العقد و شرعا بر عکس است بلکه بعضی

نقل کرده اند که در قران مجید لفظ نکاح نیز بمعنی وطی وارد نشده الا در ایه

کریمه حتی تنکح زوجا غیره بواسطه انکه شرطست در تحلیل و در این قول نظر است

بواسطه انکه احتمال دارد که هان در آیه بمعنی عقد باشد و وطی را از استفاده

احادیث کرده باشند واختلاف کرده اند فقهار ضوان الله علیهم یا لفظ نکاح

مشترکست میان دو معنی بحسب حقیقت یا در یک معنی بحسب حقیقت است و در

دیگری بطور مجاز زیرا که مجاز بهتر است از اشتراک بوقت تعارض وبا

کرده اند که در کدام حقیقت است و کدام مجاز و بعضی گفته اند که حقیقت

وطی است زیرا که در لغت وطی است و بعضی دیگر گفته اند که حقیقت

عقد است زیرا که شرعا استعمالش در عقد بیشتر است پس جانب حقیقت در

١٥١

ان ارجح است و در آیه کریمه ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء احتمال دارد و در اصطلاح

فقها عقد نیست که ثمره اش آنست که این شخص مسلط میشود بر اباحت بضع بغیر

ملک ومشهور میان علما خصوصا متاخرین آنست که در عقد نکاح وغیر آن از

عقود لازمه شرطست که بلفظ ماضی باشد زیرا که ماضی صریح است در انشاء

بخلاف صیغه مضارع وامر که آنها موضوع از برای انشاء نیستند بواسطه انکه

اتیان کردن بلفظ ماضی متفق علیه است و در غیر مشکوک فیه پس اقتصار کردن

بر متفق علیه بهتر باشد و دیگر انکه اگر تجویز کنیم غیر ماضی موقوف نخواهد بود

پس عقود لازمه مشتبه میشود بر اباحه و شکی نیست که این قول اولی واحوط است اما

دلیل ایشان وضوحی ندارد بغیر طریق احتیاط واما کسی که تتبع احادیث منقوله از

حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وائمه معصومین صلوات الله علیهم کرده باشد می باید

که امر از ان اوسع است که متاخرین ذکر کرده اند وانشاء در لغت بمعنی ایجاد است

و شرعا ایجاد عقد است بلفظی که مقارن آن لفظ ان عقد موجود شود پس کسی که

بلفظ انکحت بعد تمام ایجاب کرده اراده این باشد که قبل از این کلام نکاحی واقع ساخته ام

و با این کلام از ان خبر میدهم این خبر است و با این کلام نکاح واقع نمیشود و اگر اراده اش

که بلفظ انکحت نکاح را واقع میسازم این معنی انشاء است و با این نکاح واقع میشود

همچنین در سایر عقود مثلا بعت که میگوید می باید که اراده این باشد که عقد بهمین

لفظ واقع میسازم وهمچنین اشتریت **فصل** در بیان صیغه نکاح دوام بدانکه

مشهور میان علما اینست که عقد نکاح را بلفظ انکحت وزوجت می باید واقع ساخت

وجایز نیست که در حال قدرت بغیر عربی واقع سازند و ابن حمزه که یکی از علمای شیعه است

اعتقادش اینست که اتیان کردن بلفظ از برای کسی که قدرت بران داشته باشد مستحب است

نه واجب زیرا که مقصود از الفاظ دلالت کردنست بر رضای باطنی پس هر لفظی که دلالت

بر آن کند که فی خواهد بود بواسطه غیر عربیه هر گاه دلالت کند بر لفظ مطلوب منها پس معنی
دف شرعی خواهد جایز است که قایم مقام مرادف آن شود پس چون این را دانستی
پس کسی که تجویز کرده است نکاح کردن را بغیر عربی جایز دانسته لحن در لفظ
عربی که متغیر معنی نباشد بطریق اولی و آن جماعت که شرط میدانند که بلفظ
عربی واقع می باید ساخت ظاهر بعضی از ایشان شرط نمی دانند اعراب را زیرا که تر
ک اعراب خلل باصل لفظ عربی نمی رساند و بعضی از ایشان تصریح نموده
اند که شرط است اعراب زیرا که منقول از شارع غیر ملحون است و احتیاط
کردن اعراب است **واعلم** باید دانست که مشهور در علم جمعی از افاضل آنست که لفظ نکاح
و تزویج را هر دو بمفعول ثانی متعدی بکلمه من میسازند و در کتب لغت متعدی بنفس
وارد شده از آن جمله قول تعالی در بیان أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ و تزویج در بعضی متعد
بیا و هو قوله عز شانه وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ و ایضا در ایاتی که مذکور شد اسم
مرد مقدم است بر اسم زن و مشهور بر عکس است پس غایت احتیاط آنست که بجمیع
این وجوه ایراد نماید پس هر گاه زوجین با یکدیگر مخاطب نمایند زوجه چنین گوید
که زَوَّجْتُكَ نَفْسِي عَلَى صَدَاقٍ قَدْرُهُ عِشْرُونَ تُومَانًا تَبْرِيزِيًّا رَائِجَةً شاهیات
مرد بی فاصله گوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِنَفْسِي و هر گاه زن وکیل داشته باشد و مرد خود
صیغه بگوید وکیل زن چنین گوید زَوَّجْتُكَ مُوَكِّلَتِي فَاطِمَةَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ
و زوج بدستور سابق بگوید و هر گاه زوجین وکیل داشته باشند وکیل زن بگوید
که أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مِنْ مُوَكِّلِكَ أَحْمَدَ عَلَى الْمَهْرِ الْمَوْصُوفِ و وکیل مرد گوید
قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ و هر گاه وکیل زوجه کسی را وکیل کند و آن کس
دیگری را چنین گوید که زَوَّجْتُ مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ
الْمَعْلُومِ جواب بدستوری که سابق مذکور شد باید گفت و هر گاه وکیل

زوج هم

زوج هم شخص را وکیل کند و آن شخص بکر را وکیل و وکیل زوجه است چنین گوید
که أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلِ مُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ و وکیل
(زوج) وکیل گوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ و هر گاه متعدی بنفس
گوید و اسم مرد را مقدم دارد وکیل زن گوید أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَكَ مُحَمَّدًا مُوَكِّلَتِي
زَيْنَبَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ پس وکیل مرد گوید که قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ
عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ پس وکیل زن میگوید که زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ مُوَكِّلَتِي بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ
وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس وکیل زن میگوید
میگوید زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ بِمُوَكِّلَتِي عَلَى الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ
التَّزْوِيجَ وَكَالَةً عَنْ مُوَكِّلِي **و هر گاه** زن باکره باشد و ولی داشته باشد که آن
پدر و جد پدری است درمیان فقها اختلاف عظیم است که اختیار هر که راست محقق
در شرایع الاسلام با جمعی از متاخرین قایلند که ساقط ولایت ولی از آن بالبلوغ و
رشد و این اختیار شیخ طوسی است در تبیان و سید مرتضی و ابن جنید و مفید در
کتاب احکام النساء و سلار و ابن ادریس و جمعی قایلند که مستمر است ولایت ولی بر او
مطلقا و این مذهب شیخ طوسی است در کتاب نهایت و ابن بابویه و جمعی دیگر قایلند
که مشترک است درمیان دختر و ولی و این قول ابو الصلاح و شیخ مفید است
در کتاب مقنعه اما اضطراب در عبارت مقنعه است واقع است و بعضی قایلند
که مستمر است ولایت ولی بر آن در عقد دوام دون متعه و این اختیار شیخ ابو
جعفر طوسی است در کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار و بعضی قایلند که
دوام اختیار از برای دختر ثابت است دون متعه و این قول مجهول القایل است
همچنانکه از محقق سؤال در حین درس کردند که این قایل کیست جواب نفرمودند

و تولی هست که اختیار مشترک است در میان (بدر) دختر و پسر و زن حد و این قول را
نسبت بشیخ مفید داده اند و هریک ازین اقوال را دلایل بسیار است و این
رساله گنجایش آنها ندارد پس چون این اختلاف در این مسئله واقعست احتیاط
آنست که عاقد وکیل شود از جانب دختر و ولی آن و بعد از وکیل بقصد اشتراک
میگوید أنكحتُ نفسَ موكلتي زينبَ وكالةً عنها وعن أبيها موكلك بالصداق
المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلتُ النكاحَ لموكلي بالصداق المذكور و بعد از آن بولی (کالة)
بد میگوید زوّجتُ بنتَ موكلي من موكلك بالمهر المعلوم و در این نوبت قصد
او اینست که مراسلطنت نکاح کردن هست فاعلم از آنکه زن داشته باشد یا
ولی پس وکیل مرد میگوید قبلتُ لموكلي و هرگاه زن و مرد میگویند باهم صیغه گویند
و زن ولی داشته و باکره باشد زن میگوید زوّجتك نفسي على صداق قدره
اثنى عشر تومانا أفضا موصوفا و مرد میگوید قبلتُ التزويجَ لنفسي پس زن
میگوید زوّجتك نفسي أصالةً ووكالةً عن أبي بالصداق الموصوف مرد میگوید
قبلتُ التزويجَ لنفسي عن المهر المعلوم پس زن میگوید أنكحتُ نفسي من نفسك
عن مهر المعلوم مرد میگوید که زوّجتك نفسي على المهر المعلوم المذکور مرد میگوید
که قبلتُ التزويجَ لنفسي و در این صورت احتیاط آنست که زن از جانب پدر و جد
پدری وکیل شود و هرگاه پدر با شوهر صیغه بگوید از جانب دختر وکیل شود میگوید
که زوّجتُ بنتي زينبَ وكالةً عنها على صداق عشرون تومانا تبريزيا تا جواب بدستور
که سابق مذکور شد پس پدر میگوید أنكحتُ بنتي وكالةً عنها بالمهر المزبور بعد از آن
زوج میگوید که قبلتُ النكاحَ لنفسي بالمهر المزبور با زید میگوید زوّجتُ بنتي فاطمة
منك وكالةً منها وولايةً عليها بالمهر المعلوم مرد هم میگوید که قبلتُ التز
ويجَ لنفسي على المهر المعلوم باز پدر هم گوید زوّجتك بنتي على الصداق
المعلوم و دیگر مراتبه قصد این است که دیگر مرا اختیار تزویج دختر هست

اعلم از آنکه

اعلم از آنکه اختیار مرا باشد یا او را جواب بدستور است که مذکور شد و هرگاه ذکر مهر را مقدم
دارند هم میشاید که باین نحو وکیل زن میگوید على صداق قدره اثنى عشر تومانا تبريزيا
أنكحتُ موكلتي من موكلك و وکیل مرد میگوید که قبلتُ النكاحَ لموكلي على الصداق المذكور
باز وکیل زن میگوید که أنكحتُ زينبَ من عليٍّ على المهر المعلوم و شخصی که از جانب زوج
میگوید بگوید که قبلتُ النكاحَ لعليٍّ و هرگاه از جانب احدهما چنین فضولی باشد یا هر دو
صغیر باشند ولی طریقه صیغه گفت با ولی تا حال ظاهر است **فصل** در بیان
صیغه عقدی که موجب و قابل یک شخص باشد بدانکه علما اختلاف کرده اند در صحت عقد
که موجب و قابل یکی بوده باشد و بنابر صحت هرگاه زوجین او طرفین صیغه گوید
زوجه چنین گوید که أنكحتُ نفسي من عليٍّ على المهر الموصوف باز خود گوید قبلتُ
النكاحَ لموكلي علي و هرگاه زوج موجب و قابل باشد بگوید أنكحتُ موكلتي فاطمةَ
لنفسي على المهر المعلوم باز خود بگوید قبلتُ النكاحَ لنفسي و هرگاه زوجین شخصی را
وکیل کنند و کیل بگوید موكلتي خديجةَ من موكلي محمدٍ على المهر المعلوم باز خود
بگوید که قبلتُ النكاحَ لموكلي محمدٍ على الصداق المعلوم و هرگاه زوجین نابالغ
باشند ولی زوجه صیغه گوید بگوید أنكحتُ ابنتي فاطمةَ ولايةً عليها من محمدٍ
ابنِ موكلي وولايةً عليه على المهر المعلوم باز خود بگوید که قبلتُ النكاحَ لمحمدٍ ابنِ
موكلي وولايةً عليه على المهر المعلوم و هرگاه ولی زوج از جانبین صیغه بگوید که
أنكحتُ زينبَ بنتَ موكلي وولايةً عليها من ابني قاسم وولايةً عليه على المهر المعلوم
باز خود بگوید که قبلتُ النكاحَ لابني قاسم على المهر المعلوم المعين الموصوف و هرگاه
ولی یک شخص را وکیل کند و کیل میگوید که أنكحتُ ابنةَ موكلي وولايةً عليها من
طالب ابن موكلي وولايةً عليه على الصداق باز خود بگوید که قبلتُ النكاحَ لطالب
ابن موكلي وولايةً عليه على المهر المعلوم **فصل** در بیان کیفیت صیغه

کنیزی که مولی او را آزاد کند و مهرش را حریت او کند هرگاه مولی بکنیز خطاب
کند چنین گوید که زوجتک و اعتقتک و جعلت عتقک مهرک و بعضی از فقها
قایلند که کنیز خود قبول بگوید زیرا که صیغه نکاح مرکب از ایجاب و قبول است
و بعضی دیگر قایلند که قبول گفتن کنیز در کار نیست و هرگاه مولی کسی را وکیل کند
چنین میگوید که انکحت و زوجت امة موکلی علیا و اعتقتها و جعلت عتقها
مهرها **فصل** در بیان صیغه نکاح و کنیزی بدانکه غلام و کنیز را اختیار
تزویج نیست الا باذن ایشان هرگاه مولای عبد و امة خود را صیغه گوید مولای
کنیز بگوید انکحت امتی نرگس بولایتی علیها من عبدک قنبر بولایتک علیه علی المهر المعلوم
مولای غلام بگوید قبلت النکاح لعبدی قنبر بولایتی علیه علی الصداق المعین المذکور
و هرگاه مولای کنیز کسی را وکیل کند وکیل بگوید که انکحت طریفة امة موکلی بولایته
علیها من عبدک تمام و لایتک علیه علی المهر المعلوم مولای عبد میگوید قبلت النکاح
لعبدی تمام و لایتی علیه علی المهر المعلوم و هرگاه مولیان دو کس را وکیل کنند وکیل
مولای کنیز میگوید که انکحت فضة امة موکلی بولایته علیها من سالم عبد موکلک
بولایته علیه علی الصداق المعلوم وکیل مولای عبد میگوید که قبلت النکاح لسالم
عبد موکلی بولایته علیه علی المهر المعلوم و هرگاه مولیان غلام و کنیز را ماذون کنند
که خود صیغه بگویند کنیز چنین گوید که انکحت نفسی باذن مولای بولایته علیها
علی المهر المعلوم عبد گوید قبلت النکاح لنفسی باذن مولای علی المهر المعلوم و هرگاه
مولای غلام و کنیز خود را بیکدیگر تزویج نماید خلافست که آیا بر مولا واجبست
که عطا کند بکنیز چیزی از مال خود یا سنت است بعضی قایل بوجوبند و بعضی قایل
باستحبابند و باز اشکال کرده اند که شرط است قبول گفتن مولی یا عبد یا وکیل مولی
بنا بر این مذهبی که شرط نیست قبول گفتن مولا چنین گوید که انکحت امتی عمرة
بولایتی علیها من عبدی مبارک بولایتی علیه و بنا بر مذهبی که شرط است قبول
کفتن

کفتن صیغه را بدستور سابق میگوید باز خود میگوید که قبلت النکاح لعبدی مبارک
بولایتی علیه بنا بر مذهبی که جایز است موجب و قابل یکی باشد یا غلام بگوید که قبلت
النکاح لنفسی باذن مولای بولایته علی و هرگاه مولا کسی را وکیل کند وکیل بگوید
که انکحت کلثوم امة موکلی من عبده ظاهر بولایته علیها بنا بر مذهبی که قبول شرط
وکیل گوید قبلت النکاح لعبد مولای ظاهر بولایته علیه **فصل** در بیان کیفیت
صیغه متعه هرگاه متمتع چنین گوید که متعتک نفسی من الآن الی طلوع الشمس علی
الصداق المعلوم متمتع بگوید که قبلت المتعة لنفسی و هرگاه زن کسی را وکیل کند
وکیل زن چنین گوید که متعت نفس موکلتی فاطمة فی المدة المعلومة مرد بلا فاصله
عرفی گوید که قبلت المتعة لنفسی علی المهر المعلوم و هرگاه زوجین دو کس را وکیل
کنند وکیل زوجه بگوید که متعت نفس موکلتی زینب من الآن الی طلوع الشمس
من موکلک علی علی المهر المعلوم وکیل زوج بگوید که قبلت المتعة لموکلی علی
علی الصداق المذکور و بعضی از فضلاء زاد الله فضله نقل کرده اند که احتیاطاً
موافق مدلول احادیث کثیره در هنگام وکالت بگوید بزن که ترا متعه میکنم بشرط آنکه
نه از او میراث ببری و او از تو میراث برد و عده بداری و طلب قسمت لیالی چنانچه
در نکاح دوام میباشد ننمائی و توقع فرزند بهم رسانیدن نداشته باشی و مثلث
فلان و صیغه باین نحو بگوید که زوجت نفس موکلتی فاطمة موکلک محمد امتعه
شهراً کاملاً بتومان فضة نکاحا غیر سفاح علی کتاب الله و سنة نبیه علی ان لا
ترثها و لا ترثک و علی ان علیها العدة وکیل مرد بگوید که قبلت علی الشروط المذکوره
بهتر خواهد بود و شقوق صیغه متعه هرگاه وکلاء منعقد باشند یا متمتعین
نابالغ باشند یا عقد فضولی باشد یا دیگر تا مثل ظاهر است که چون در عقد
دوام مذکور شده است احتیاج باعاده آن نیست **فصل** بدانکه می باید

متمتعین با هم صیغه بکویند

که کسی که مرتکب عقد نکاح میشود باید عارف بعربیت بوده باشد که تمیز عددها را
و اعرابها و سایر الفاظ را درست تلفظ تواند نمود و بلهجهٔ خود را تند فادع فصیح
نماید که اداء حروف را از مخرج تواند کرد و رعایت وقف و وصل را در مواضع
خود بکنند و چون در میان عجم الفاظ مرکبه متعارف شده باشد مثل حسین محمد
علی ظاهر آنست که رعایت قواعد ترکیب در اینها نموده محمد علی محمد حسین بکسر
بفتح دال و یا و نون و اگر رعایت بطور عرب نمود محمدٍ علیٍّ بکسر دال و یا و
با تنوین بگوید از احتیاط دور نیست و هر یک از مرد و زن که حاضر باشند
در وقت عقد کردن اگر وکیل بعوض اسم هذا بگوید و اشاره کند بهتر است
و باید که قبول بعد از اتمام صیغهٔ ایجاب شروع بقبول بکند و بعد از تمام شدن
فاصلهٔ عرفیه در میان واقع نشود و باید در حین وکیل شدن دو مرد عادل یا جمعی
از شهود تعریف باشند که ایشان را بشناسند و بدانند که او دست حرف میزند
نه دیگری تا در وقت شهادت تواند شهادت داد و باید که در وقت وکیل
وکیل شدن و صیغه گفتن تعیین مهر بکنند که زر تازه سکه است یا رایج و نه
نیمی است یا ده دنگی **بدانکه** ممیز ثلثه تا عشره مجرور است و مجموع و ممیز احد
عشر تا نود و نه منصوب است و مفرد و ممیز مائة و الف مجرور است و مفرد
پس هرگاه مثلاً سی تومان باشد و خواهد که ذکر مهر بکند باید که بگوید ثلثة
توامین و هرگاه دوازده تومان باشند باید که بگوید اثنا عشر تومان
و اگر صد تومان باشد بگوید مائة تومان و اگر هزار تومان باشد باید که بگوید
الف تومان و باید که قبل از شروع نمودن بصیغهٔ خطبه که حمد و صلوة
و تحریص بنکاح و تنفیر بسفاح بخواند اولیست **فصل** در بیان خطبهٔ منقوله
از ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کلینی بسند صحیح از حضرت
امام جعفر

امام جعفر صادق علیه السلم که جماعتی از بنی امیه در زمان عثمان لعین جمع شده
بودند در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز جمعه و ایشان اراده داشتند
که تزویج نمایند مردی از خویشان خود را و امیر المؤمنین علیه السلم نزدیک ایشان
نشسته بود و ایشان با هم گفتند که آیا خجل نمیکنیم علی را در این ساعت بانکه سؤال
کنیم از او که خطبه بخواند و عاجز شود از کلام پس روی بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلم کردند و گفتند یا ابا الحسن ما اراده داریم تزویج فلان را بفلانه و اراده
داریم که تو خطبه بخوانی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که آیا منتظر
کسی هستید گفتند لا والله پس حضرت شروع بخطبه کردند و فرمودند که الحمد لله
المختص بالتوحید المقدم بالوعید فعال لما یرید المحتجب بالنور دون خلقه ذو
الافق الطامح و الملک الباذخ المعبود بالآلاء رب الارض و السماء احمده علی حسن
البلاء و فضل العطاء و سوابغ النعماء و علی ما یدفع ربنا من البلاء حمداً یستهل
له العباد و ینمو به البلاد و ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لم یکن شیء قبله
و لا یکون شیء بعده و اشهد ان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله
اصطفاه بالتفضیل و هدی به من التضلیل اختصه لنفسه و بعثه الی خلقه برسالاته
و بکلامه یدعو الی عبادته و توحیده و الاقرار بربوبیته و التصدیق بنبیه صلی الله
علیه و آله بعثه علی حین فترة من الرسل و صدف عن الحق و جهالة بالرب و کفر
بالبعث و الوعید فبلغ رسالاته و جاهد فی سبیله و نصح لامته و عبده حتی اتاه
الیقین صلی الله علیه و آله و سلم کثیراً اوصیکم و نفسی بتقوی الله العظیم فان
الله عز و جل قد جعل للمتقین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لا یحتسبون
فتنجزوا من الله موعوده و اطلبوا ما عنده بطاعته و العمل بمحابه فانه لا یدرک
الخیر الا به و لا ینال ما عنده الا بطاعته و لا تکلان فیما هو کائن الا علیه و لا

حول ولا قوة الا بالله **اما بعد** فان الله ابرم الامور وامضاها على مقاديرها
فهي غير متناهية عن مجاريها دون بلوغ غاياتها فيما قدر وقضى من امره
المحتوم وقضاياه المبرمة ما قد تشعبت به الاخلاق وجرت به الاسباب من تذكر
بالائه وحسن بلائه فتظاهر بنعمائه فنسأل الله لنا ولكم بركة ما جمعنا واياكم عليه
وساقنا واياكم اليه ثم ان فلان ابن فلان ذكر فلانة بنت فلان وهو في الحسب
من قد عرفتموه وفي النسب من لا تجهلوا به وقد بذل لها من الصداق ما قد
عرفتموه خيرا تحمدوا عليه وتنسبوا اليه وصلى الله على محمد وآله **ايضا** شيخ
طوسي رحمه الله در كتاب مكارم روايت كرده است كه مستحب است كه خطبه كه حضرت
امام رضا عليه السلام فرموده اند بخوانند وتبرك بجويند بان زيرا كه جامعست بجميع معنى
وان خطبه اينست الحمد لله حمد في الكتاب نفسه وافتتح بالحمد كتابه وجعل الحمد اول
نعمته وآخر جزاء اهل طاعته وصلى الله على محمد خير البرية وعلى آله الائمة الرحمة
ومعادن الحكمة والحمد لله الذي كان في نبائه الصادق وكتابه الناطق ان من
احق الاسباب بالصلة واولى الامور بالتقدمة سببا اوجب نسبا وامرا اعقب
غنى فقال جل ثناؤه وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك
قديرا وقال وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا
فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم ولو لم يكن في المناكحة والمصاهرة
آية محكمة ولا سنة متبعة لكان ما جعل الله من بر القريب وتألف البعيد ما رغب
العاقل اللبيب وسارع اليه الموفق المصيب فاولى الناس بالله من اتبع امره
وانفذ حكمه وامضى قضائه ورجى جزائه ونحن نسئل الله تعالى ان يعزم
لنا ولكم على اوفق الامور **ثم ان** فلان بن فلان ابن فلان من قد عرفتم
مروته وعقله ودينه وفضله وقد احب شركتكم وخطب كريمتكم فلانة ابنة

فلان

فلان وبذل لها من الصداق كذا فشفعوا شافعكم وانكحوا خاطبكم في يسر
غير عسر اقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم **و نيز شيخ** فقيه محمد بن
احمد قاري در كتاب روضة المتقين نقل نموده است كه خطبه كه خوا
ندند حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله در وقتى كه جناب فاطمه را بو حضرت خود
على ابن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه تزويج نمودند باين نحو
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ا
لمحمود بنعمته والمعبود بقدرته المرهوب من عذابه المرغوب
اليه فيما عنده النافذ امره في سمائه وارضه الذي خلق الخلق بقدرته
وميزهم باحكامه واعزهم بدينه واكرمهم بنبيه محمد صلى الله عليه وآله ثم ان الله
تعالى جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا ونسج به الارحام والزمها الانام وقال
تبارك وتعالى ذكره هو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك
قديرا فامر الله يجري الى قضائه وقضاؤه يجري الى قدره ولكل قضاء قدر ولكل
قدر اجل يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب **وايضا** بسم الله
الرحمن الرحيم الحمد لله الذي احل لنا بفضله العميم وحرم علينا الزنا والسفاح
بمنعه الحسيم الحمد لله الذي اسكن ابانا ادم وحوا في جنات النعيم واكرم سادا
بصحبة خليله ابراهيم والف بين الصفيرة وموسى الكليم كما الف بين الزليخا و
يوسف الكريم وزين خديجة الكبرى بحبيبه المصطفى صاحب العلم والتعليم
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ولا ضد له ولا ند له ولا كفو
له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وصفيه وحبيبه ارسله بالهدى ودين
الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون ونشهد ان امامنا وهادينا
امير المؤمنين وليه ووصي رسوله ومن بعده اولاده الحسن والحسين

وعلی بن الحسین ومحمد بن علی الباقر العلیم ومحمد ابن علی الجواد التقی وجعفر بن
محمد الصادق الامین وموسی ابن جعفر الکاظم الحلیم وعلی ابن موسی الرضا
العلیم ومحمد ابن علی الجواد التقی وعلی ابن محمد النقی الهادی وحسن ابن
علی العسکری والحجة القائم الدائم الامام التمام الهمام المهدی صلوات
الله علیه وعلیهم اجمعین **وبعد** قال الله تبارک وتعالی فی محکم آیاته
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وقال رسول الله صلی الله علیه
واله تناکحوا وتناسلوا وتکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط
ایضا قال صلی الله علیه واله النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
صدق الله العظیم وصدق رسوله النبی الکریم ونحن علی ذالک من
الشاهدین والشاکرین والحمد لله رب العالمین **فصل** در بیان دعاء حل
مربوط بعضا که کسی را در حین عقد بسته باشند این دعا را باید نوشت و برا و
باید بست و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما
وبعد از ان سوره اذا جاء نصر الله تا اخر بنویسد وبعد از ان بنویسد ومن
آیاته خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم وبینه مودة ورحمة
ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم
غالبون ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر
قد قدر قال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ونفخ فی
الصور فجمعناهم جمعا کذالک حللت فلان ابن فلان عن فلانة بنت
فلانة واسم

فلانة اسم زوج باید رش و اسم زوجه با مادرش بنویسد و بعد از ان بنویسد
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم **نوع دیگر** سه تخم مرغ را بپزد و پوست کنند و بر
اول بخوانند حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها و بر دویم بخوانند اولم یر الذین کفروا
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء
حی افلا یؤمنون و بر سیم بخوانند فاستغلظ فاستوی انگاه اول را بخورد
اگر گشوده نشود دویم و اگر گشوده نشود سیم را بخورد **فصل** سل
در بیان ادعیه طلب فرزند مطلب عمده در تزویج کردن تناسل و تناسل است
فقیر لازم دانست که چند دعای که در طلب ولد واقع است در این رساله درج
نماید از انجمله کلینی بسند حسن نقل نموده است که شکایت کرد ابو بصیر بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام از بی ولدی و گفت که تعلیم ده مرا چیزی که باعث
تولد شود و حضرت فرمودند که استغفار کن در هر روزی یا در هر شبی
صد نوبت زیرا که خداوند عالمیان فرموده است استغفروا ربکم انه کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین **وایضا** کلینی بسند
قوی روایت کرده است انحضرت امام محمد باقر علیه السلام که انحضرت بشام رفتند
بنزد هشام ابن عبد الملک علیه اللعنة ودر کشید اذن داخل شدن بران تا انکه
مغموم شد انحضرت وهشام را حاجبی بود که صاحب ثروت بود و فرزند نداشت
حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمودند که اگر تو مرا بنشام برسانی تو را تعلیم دهم بدعائی
که فرزندی از برای تو حاصل شود ان حاجب قبول نمود و از برای انحضرت اذن دخول
گرفت پس چون فارغ شد حاجب گفت بکردم فلانی توان دوا کرامت انحضرت

فرمودند که صبح و شام هفتاد نوبت سبحان الله بگو و هر روز ده نوبت استغفار
بکن و ده نوبت سبحان الله بگو و ختم کن عاشر را باستغفار زیرا که خدای تعالی
فرموده است که استغفروا ربکم الی و یجعل لکم انهارا پس حاجی این کلمات را
مداومت نمود رزق بسیار برای او حاصل شد و بعد از آن مختصر و هدایا بخدمت
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام میفرستاد و گفت
سلیمان ابن جعفر که تزویج کردم دختر عم خود را و دیر مرا فرزند حاصل میشد پس خود
باین کلمات مداومت کردم و اهل خود را هم تعلیم نمودم پس فرزند از برای من هم
رسید و آن زن را گمان آن بود که هر وقت که اراده حامله شدن دارد این کلمات را
که میگوید حامله میشود و تعلیم داد آن بسیار کسی را از بنی هاشم که ایشان را فرزند
نبود پس حاصل شد از برای ایشان فرزند بسیاری والحمد لله وایضا کلینی بسند قوی
کالصحیح روایت کرده که مردی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که متولد نمیشود
برای من فرزندی پس فرمودند که استغفار کن پروردگار خود را در سحر صد نوبت
پس هرگاه فراموش کنی قضا کن وایضا کلینی بسند حسن روایت کرده است
از حارث نضری که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که بدرستی که من از اهل
بیتی ام که منقرض شده اند و نیست مرا فرزندی آنحضرت فرمودند که دعا کن در سجود
باین نحو رب هب لی من لدنک ولیا رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین راوی
گوید که من بفرموده آنحضرت عمل نمودم پس متولد شد از برای من علی و حسین
وایضا کلینی بسند قوی روایت کرده است از آنحضرت صادق علیه السلام که کسی که
اراده دارد که حمل برای او بهم رسد پس دو رکعت نماز بکند بعد از نماز جمعه و طول بدهد
رکوع آن نماز را و بعد از آن بگوید اللهم انی اسئلک بما سئلک به زکریا رب لا
تذرنی فردا و انت خیر الوارثین اللهم هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع
الدعاء

الدعاء اللهم باسمک استحللتها و فی امانتک اخذتها فان قضیت فی رحمها ولدا فاجعله
غلاما مبارکا و لا تجعل للشیطان فیه شرکا و لا نصیبا وایضا کلینی بسند قوی
روایت کرده است از آنحضرت صادق علیه السلام که فرمودند که هرگاه دیر حاصل شود از برای
یکی از شما فرزند پس بگوید اللهم رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین وحیدا وحشا
فیقصر شکری عن تفکری بل هب لی عاقبة صدق ذکورا و اناثا آنس بهم من الوحشة و اسکن
الیهم من الوحدة و اشکرک عند تمام النعمة یا وهاب یا عظیم یا معظم ثم اعطنی فی کل
عافیة شکرا حتی تبلغنی منها رضوانک فی صدق الحدیث و اداء الامانة و وفاء بالعهد
وایضا کلینی روایت کرده است بسند قوی کالصحیح از آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام
که فرمودند هرگاه اراده فرزند داشته باشی پس بگو در نزد جماع کردن اللهم ارزقنی
ولدا و اجعله تقیا لیس فی خلقه زیادة و لا نقصان و اجعل عاقبته الی خیر وایضا
کلینی بسند قوی نقل نموده است از ابی عبیده که گفت شصت سال از عمر من گذشته
بود و فرزندی از برای من حاصل نشده بود پس حج کردم و داخل شدم بحضرت صادق
علیه السلام و شکایت نمودم بخدمت آنحضرت از نبودن فرزند پس حضرت فرمودند بمن که هنوز
فرزند از برای تو حاصل نشد گفتم نه فرمودند بمن هرگاه بروی بعراق تزویج کن زنی را
و باک نیست که آن زن سوده باشد عرض نمودم که سوداء چه چیز است فرمودند که
زنی که در آن فربهی بوده باشد زیرا که در ایشان بسیار اولاد حاصل میشود و مداومت
باین دعا کن پس بدرستی که من امید دارم که خدای تعالی فرزند ذکور و اناث بتو
کرامت فرماید و دعا اینست که اللهم لا تذرنی فردا وحیدا وحشا فیقصر شکری عن
تفکری بل هب لی انسا و عاقبة صدق ذکورا و اناثا آنس بهم من الوحشة و اسکن الیهم
من الوحدة و اشکرک علی تمام النعمة یا وهاب یا عظیم یا معطی اعطنی فی کل عافیة
شکرا حتی تبلغنی منتهی رضاک عنی فی صدق الحدیث و اداء الامانة و وفاء بالعهد

وایضا کلینی بسند حسن روایت کرده است از ابی جمیله از حضرت صادق علیه السلام که عرض نمودم بخدمت آنحضرت مردی از اهل خراسان که فدای تو شوم فرزند ندارم پس حضرت فرمودند که هرگاه ببلاد خود مراجعت نمائی واراده جماعت کنی بخوان وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شکایت نمود مردی بسوی آنحضرت از بی فرزندی پس حضرت فرمودند که در وقت جماعت بگو اللهم ان رزقتنی ولدا سمیته محمدا پس بفرموده آنحضرت عمل نمود و فرزند برای او حاصل شد و در احادیث وارد شده است که رفع صوت در منزل در اثنای اذان کفتن باعث کثرت اولاد است و شیخ طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که آنحضرت فرمودند از بعضی از اصحاب خود هفتاد نوبت بگو در طلب فرزند رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین واجعل لی من لدنک ولیا یرثنی وکذلک فی حیوتی ویستغفر لی بعد وفاتی واجعله خلقا سویا ولا تجعل للشیطان فیه نصیبا اللهم انی استغفرک واتوب الیک انک انت الغفور الرحیم پس بدرستی که کسی که بسیار باین دعا مداومت نماید حق تعالی روزی او میکند آنچه آرزوی اوست از مال و ولد و از خیر دنیا و آخرت زیرا که حق تعالی فرموده است فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم انهارا ایضا در کتاب مکارم نقل نموده است از حضرت امام حسن علیه السلام که آنحضرت داخل شد بر معویه علیه اللعنه چون بیرون آمد حاجبی از حجاب معویه از عقب آنحضرت بیرون آمد و عرض نمود که من مردی هستم صاحب ثروت و فرزند ندارم پس تعلیم نما مرا چیزی را میدهست که خدای تعالی روزی کند مرا

فرزندی

فرزندی پس آن حضرت فرمودند بر تو باد استغفار پس حاجب استغفار بسیار میگفت تا آنکه روزی بود که هفتصد نوبت گفت پس متولد شد برای او ده پسر پس این خبر بمعویه رسید پس گفت آیا سؤال نکردی از آنحضرت که چرا تو را مامور ساخت باستغفار پس نوبت دیگر آنحضرت وارد شد بمعویه ملعون آن حاجب از آن حضرت سؤال نمود آن حضرت فرمود که آیا نشنیده قول حق تعالی در قصه هود علیه السلام ویزدکم قوة الی قوتکم و در قصه نوح علیه السلام ویمددکم باموال وبنین وایضا در کتاب مکارم نقل کرده است از کتاب نوادر الحکمه از حضرت صادق علیه السلام که داخل شد مردی بر آن حضرت و عرض نمود که یابن رسول الله متولد شده است مرا هشت دختر در عقب یکدیگر و ندیدم هرگز مذکرا پس دعا کن که حق تعالی روزی کند مرا پسری پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هرگاه اراده جماعت کنی و بنشینی بمقعد مرد از زنش پس بگذارد دست راست خود را بجانب راست ناف زن و هفت نوبت انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان بعد از آن موافقه بکن پس بدرستی که خواهی دید اینچه دوست داری و وقتی که اثر حمل ظاهر شود در شبی که بچه در شکم مادر حرکت کند پس دست راست خود را بر طرف راست ناف زن بگذارد و هفت نوبت انا انزلناه بخوان آن مرد گفت که من آن عمل را بجا آوردم پس متولد شد برای من هفت پسر در عقب یکدیگر و کلینی بسند قوی کالصحیح نقل کرده است از حضرت صادق علیه السلام که هیچ مردی که حملی از برای او حاصل شود پس نیت کند که نام کند او را احمد محمد مگر آنکه آن حمل پسر خواهد شد انشاء الله و حضرت فرمودند که اینجا سه فرزند که کل انسان محمد نام دارند و در حدیث دیگر منقول است که هرگاه زن حامله و چهار ماه بر آن بگذشت و دست زن را بگیرد و روی او را

بقبله کند و بگوید اللهم انی سمیته محمداً شود آنچه میشود برای او پس اگر تغییر اسم
کند اخذ کرده شود ان فرزند از او ایضا کلینی نقل نموده است از حضرت رسول
صلی الله که هر کس که بوده باشد از برای او حملی و قصد کند که اسم او را محمد نامی کند
مولد شود از برای او پسر ایضا کلینی بسند قوی روایت کرده است از حضرت
صادق علیه السلام که فرمودند که هرگاه زن یکی از شما حامله شود در چهار ماه بر ان
بگذرد و روی ان زن را بقبله کند و بخواند آیة الکرسی و دست بزند بر پهلوی آن
زن و بگوید اللهم انی قد سمیته محمدا پس بدرستی که آن حمل پسر خواهد شد پس
هرگاه بآن اسم نماید برکت میدهد خدای تعالی در آن فرزند و اگر رجوع از ان
اسم هست برای حق تعالی اختیار اگر میخواهد میگیرد و اگر میخواهد میگذارد

فصل در ذکر ادویه چند که در کتب طبی نقل کرده اند که زن را آبستن
میکند سابقا مذکور شد که غرض از تالیف تولد و تناسل است صواب نمود که در این
فصل چیزهای که بر آبستنی یاری دهد گفته شود و دواهای که در این باب تجربه
نموده اند بیان شود تا مقصود حاصل شود **بدان** وفقک الله الی طریق الصواب
که چون کسی طلب فرزند کرد ادویه که بر آبستنی یاری دهد استعمال کند باید که
چند روز ترک جماع کند و وقتی که قصد جماع کند که زن از حیض پاک شده باشد
و نوعی کند که انزال او مقارن انزال زن شود و آن چنان بود که با زن ملاطفت و
ملاعبت بسیار کند و پستان زن را بسیار مالد تا انزالش نزدیک شود و بعد
از ان ذکر را بر فرج او فشار بمالد و بعد از ان دخول کند و علامت انزال زن
آنست که دو چشمهایش سست شود و حرکتش تیز گردد و از نشانهای که دانسته
باشد آرمیده میشود و مرد را از خود تمکین دهد و وقت باشد که لرزه بر اندامش
افتد و اعضا سست شود و از نگریستن بمرد شرم کنند بلکه گاه بود که بپوشانند

پس باید

پس باید که در این حالت انزال مرد و زن یکی باشد تا در آبستنی یاری دهد و باید
که چون احساس انزال کند اگر فرزند نرینه خواهد بجانب راست میل کند و اگر
فرزند ماده خواهد بجانب چپ میل کند و اهل طالع گفته اند که آنکس که طلب فرزند
می کند باید که یک ساعت پیش از مجامعت کردن بآب سرد بشوید و زن باید که همچنین
کند و بعد از ان بکار مشغول شوی و چون جدا شوند رانها بهم فشارند و باید که چون
انزال کند زمانی بران هیئت همچنین بدارند تا منی در رحم قرار گیرد و اگر زن
بغایت فربه شود بر هیئت راکع جماع کند تا آبستن شود اکنون در معجونها و طلا
که آبستن را آورد شروع کنیم **صفت** معجون که چون چند روز مرد و زن
از آن بخورند مقصود حاصل شود اجزایش اینست مروارید ناسفته یکدرم
بسد یکدرم بهمنین و قاقله کبار و مغز جلغوزه دارچینی هر یک دو درم
فلفل زنجبیل قرنفل نارجیل میبختج ساذج هندی از هر یک یکدرم جوز بوا
زعفران از هر یک نیم درم کوفته و بیخته با عسل کف گرفته با عسل بسرشند
و در ظرف آبگینه کنند و در وقت خواب زن و مرد هر یک دو درم بیاشامند
تا مدت بیست روز که مجربست **نوع دیگر** بهتر از آن نیستند بهمن سرخ
کشنیز سقنقور دو زنبا و درنج هر یک مثقال مروارید ناسفته خردل سفید
هر یک نیم مثقال جمله را بکوبند و با عسل بسرشند و مرد و زن بیاشامند هر روز
یکمثقال و بعد از ان مجامعت کنند موجب حمل شود بقدرة الله تعالی
نوع دیگر بستانند تراشه عاج سه مثقال نبات سفید اضافه کنند در
سایند و بعد از ان که زن از حیض پاک شود سه شب هر شب دو وقتی
دو مثقال سفوف سازد و در شب ششم و چهارم با مرد جمع آید که مجربست
و صاحب جامع آورده که هر زن که نزاید هفت روز بیاشامد هر روز دو درم

نشاده عاج بآب العسل بیاشامند و با مرد جمع آید آبستن شود بفرمان خدای
تعالی **نوع دیگر** بستانند بول فیل را و بخور دهد زن را چنانکه زن نداند و در
حال با وی جمع شود که آبستن گردد **نوع دیگر** که بسیار آزموده است که زهره
خرس نر در شراب کنند و بخور دهند زن را و با او جماع کنند فرزند نر زاید و اگر
زهره خرس ماده در شراب کنند و بخورد زن دهند و با او جماع کنند فرزند
ماده زاید **نوع دیگر** در طلا که چون بر قضیب طلا کنند و مجامعت نمایند آبستنی
آورد بستانند حب اللسان مقل ازرق جاوشیر با داورد از هر یک مثقال جداگانه
بکوبند و در شراب انگوری با روغن زیت حل کنند که گداخته شود **نوع دیگر** طلا کنند
تجربست بگیرند فرفیون جند بیدستر سنبل قسط میعه از هر یک یکدرم ادویه خشک
کوفته و بیخته با روغن زیت سرشته بر قضیب طلا کنند و رها کنند تا خشک
شود و بعد از آن مجامعت کنند و باید که اتفاق مجامعت بعد از طهر بوده که باذن
الله آبستنی آورد **نوع دیگر** بستانند سرگین روباه و در روغن کنجد حل نماید و بقضیب
مالد و با زن مجامعت کند که آبستن شود و قوت باه بیفزاید **نوع دیگر** در فرزجها
که آبستنی آورد بستانند زهره کرگ و قدری مشک و زعفران باهم بیامیزد و بر ابریشم
پاره پاک بزن دهد که خود بر دارد و بعد از طهر پیش مرد رود که بفرمان خالق حکیم
آبستن شود **فرزجه** دیگر زهره خرگوش و با مشک بخود بر گیرد و پیش مرد رود
آبستن شود بستانند سرگین خرگوش و با روغن بنفشه بر ابریشم پاک بخود
بر گیرد آبستن شود بقدرت حکیم **فرزجه** دیگر بستانند زهره آهو خصوصا
قدری خصیة الثعلب و قدری عسل اضافه کنند چون زن بخود بردارد و پیش مرد
رود آبستن گردد و همچنین زهره شیر و زهره کرگس و گوزن بدان نوع بخود بردارد
آبستن گردد بفرمان خدا **فرزجه** دیگر بستانند سپید یا فلفل و درم زعفران

وعود

وعود هندی از هر یک یکدرم جمله را بکوبند و پاره ابریشم پاک به روغن گل بیالایند و
داروها بدان اندازند بخود بر دارد و پیش مرد رود که بقدرت حکیم آبستن شود
نوع دیگر بستانند زعفران و حماما و اکلیل الملک و سنبل از هر یک دو درم
پیه بز و پیه مرغ از هر یک دو درم زرده تخم بیست درم روغن ناردین پنج
درم ادویه خشک بکوبند و پیه را بگدازد و با هم خلط کند و آخر روز که زن
از حیض پاک شود پاره ابریشم را در او خیسانند و بخود بر دارد و سه روز بپای
هر روز بخود بر گیرد و بعد از آن در وقت خواب با مرد جمع شود آبستن شود
نوع دیگر بستانند کشنیز خشک یا تر و در روغن کنجد چندان بپزد که مهرا شود
ابریشم پاره در آن روغن خیسانند و بخود بر گیرد و با مرد صحبت بدارد آبستن
بفرمان خدای تعالی **تنبیه** علامت منی که مولد بود آنست که منی سفید
و براق بود و مگس بر آن ننشیند و بوی آن چون بوی شکوفه خرما یا گل یاسمین
بود علامت حمل آنست که از جماع منی بیرون نیاید و زن از میان ناف و فرج
وجعی احساس کند و از جماع الم یابد و انزال نشود و حیض منقطع گردد و
غثیان و کسل و ثقل بدن و سر گردش و طپیدن دل و تاریکی چشم و شهوت
فاسد او را عارض شود و چون خواهد که تجربه کند که آبستن است یا نه
طریقه اش آنست که عسل آب و آتش ندیده به آب باران بخورد اگر پیچیدن
شکم پیدا شود دلیل آبستنی است **نوع دیگر** زن سیر بخورد چه اگر طعم
و بوی از دهن شنوند آبستن نباشد و الا آبستن است **علامت** زنی که آبستن
بود آنست که روی حامله خوب باشد و نشاط او بیشتر شود و اشتهای او
صحیح بود و در طرف راست ثقل یابد یا نه و پستان راست او بزرگ شود والله
اعلم بالصواب **فصل** در بخوری که در استعمال آن استلال جویند

واکلیل

کردن آبستن خواهد شد بانه ببستاند کند حب طبسان هر دو درم و نیم میعه
قرنفل و دارچینی هر یک یک درم سنبل چهار درم ساروج پنج درم جمله را کوفته و
بیخته حب سازند و در مجمرهٔ آتش اندازند و در زیر عود نشیند و دود کنند اگر بود
بخار آن از دهان و بینی آن بیرون آید آبستن خواهد شد بقدرت الله
تعالی **فصل** در بیان صیغهٔ تحلیل اما مولای امة چنین گوید که
أحللتُ لك وطی جاریتی فلانة او هذه اگر حاضر باشد یا این نحو میگوید
که جعلتُك فی حلٍّ من وطیها و اگر تحلیل عقد ماتت و حل کند مثل کردن نظر
و لمس و بوسیدن چنین گویند که أحللتُ لك النظر الی بدن فلانة
أو لمسها او تقبیلها و محقق ثانی علی ابن عبد العال در کتاب عقود بات نقل
کرده است که اصح آنست که منحصر است تحلیل لغة بلفظ احللت دون
ابحتك و هرگاه کنیزک را دو مالک باشند و کیل شریکین کسی را یا هر کدام
از مالکین بگویند أحللتُ لك وطیها و کافی نیست که بگوید احلل تولك
وطی حصتی و لابد است از گفتن قبول و لفظ قبول قبلت و رضیت است
و معتبر است در تحلیل شریکین دو نوبت قبول کفایت و شرط نیست تعیین مدت
ملک کافیست مطلقا و حکمتش بحال خود است الا آنکه منع کند مولای کنیز محلل را
و هرگاه تحلیل وطی کرده باشد مقدمات وطی هم حلال است مثل لمس و تقبیل
دون عکس و هرگاه مولای کنیز کسی را وکیل کند در تحلیل کنیزک وکیل میگوید
أحللتُ لك وطی جاریة موکلی فلان [illegible] میگوید قبلت یا رضیت **تتمه** هر
گاه مالک و غلام کنیز خود را به یکدیگر تزویج کرده باشد و خواهد فسخ
عقد ایشان بکند چنین گوید فسختُ عقدکما یا آنکه امر کند هر یک را جدا
شدن از یکدیگر **فصل** در بیان صیغهٔ اجاره عقدیست که ثمره اش منتقل

شدن

شدن منفعت خالصه است بعوض معلوم پس موجر میگوید که آجرتُك یا اکریتُك
الفلانة شهرا بکذا میگوید ملکتك سکنی هذه الدار شهرا بکذا و لابد است بقبول
مثل قبلتُ یا رضیتُ و استأجرتُ و مانند اینها و باید فی العقود قبول واقع
شود و بلفظ عربی متلفظ شوند با قدرت **فصل** در بیان کیفیت عقد اجاره
از برای قضا کردن نماز و روزه و حج از برای میت هرگاه نماز باشد اجیر بولی
میت میگوید که آجرتُك نفسی لاصلی عن فلان عشر سنین مثلا الصلوة الیومیة
تماما مثلا علی الترتیب الشرعی ابتداءً بالصبح و اختم بالعشاء ابتداءً بالظهر
و اختم بالصبح و اضم الی کل سنة منها صلوة الکسوف و الخسوف بخمسة الاف
دینار مثلا پس مستأجر گوید که قبلتُ و هرگاه صوم باشد اجیر بولی میت میگوید
که آجرتُك نفسی لاصوم عن فلان ستة اشهر صوم شهر رمضان مثلا بالف دینار
مثلا پس مستأجر گوید که قبلتُ و هرگاه حج باشد اجیر بمستأجر گوید که آجرتُك
نفسی لاعتمر و احج عن فلان و حج الاسلام و حج التمتع من جمیع مناسکهما بمبلغ
کذا پس مستأجر گوید که قبلتُ نوع دیگر اجیر گوید که آجرتُك نفسی لاعتمر عمرة الاسلام
و عمرة التمتع و احج حجة الاسلام و حج التمتع و ازور النبی ص و فاطمة علیها السلم
و الائمة صلوات الله علیهم بالبقیع نیابةً عن فلان بعشرین تومانا مثلا عباسیا
پس مستأجر گوید که قبلتُ بدان بدرستی که عقد صیغهٔ شرعیه است که لابد است
مر آنرا مخاطبین اگر بالقوه باشد مثل بیع ولی مال طفل را بنفس خود مترتب می‌شود
بر آن صیغه نقل ملکی یا حقی سقوط یا حلیت فرجی یا اسقاط شدن [illegible] تصرفی و عقود
بیع است و قرض و رهن و صلح و ضمان و حواله و کفاله و ودیعه و عاریه و وکالة
و سبق و رمایه و جعاله و شرکت و مضاربه و اجاره و مزارعه و مساقات و هبه و صدقه
و عمری و حبس و وقف و وصیت و نکاح و کتابت و در حکم این عقود است خلع

ومباوات آنست که هیچ یك از متعاقدین مسلّط بر فسخ آن نمیشد مکر بسبب
اجنبی وآن بیع است وصلح وضمان وحواله وکفاله واجاره ومزارعه
ومساقات وصدقه وعمری وحبس ووقف ونکاح وسبق ورمایه دوم
آنکه لازمست از یکطرف وآن عقدیست که مسلّط نیست بر فسخ از طرف لزوم
مکر بسبب اجنبی وآن رهن است زیرا که رهن لازم است از طرف از طرف راهن
وجایز است از طرف مرتهن وهمچنین است خلع ومبارات زیرا که زوجه میرسد که رجوع
کند در بذل وهرکاه زوجه رجوع نماید بذلش زوج هم رجوع میتواند کرد
پس لازم است از طرف زوج وجایز است از طرف زوجه سیم آنکه جایز است از طرفین
وحکمش آنست که هر یك از متعاقدین را تسلّط بر فسخ هست وآن عقودیست مثل
وکالت وغیر آن وکاهی عارض میشود این عقد جایز را لزوم بسبب نذر ویا نحو آن
چرای نذر باشد مثل عهد ویمین وایقاعات صیغه شرعیه چندیکافی است در آن
یکشخص ومترتب میشود بر آن صیغه وصلت یا نقل یا ملك یا انفکاک حقی یا
یا عقوبتی یا سقوط آن وایقاعات طلاقست در رجعت وظهار وایلا ولعان
وعتق وتدبیر وایمان ونذر وعهد وحجر وشفعه وحکم واقرار از جمله ایقاعات
نیست زیرا که اقرار از اخبارات ومفهوم از ایقاعات انشاء است **فصل** در
بیان بیع نقد است وبیع نقد بیع حال است بحال خواه با وشرطی باشد یا نه
خواه آنکه آن شرط خیار باشد یا سقوط خیار وصیغه اش بعتك است یا شریتك
یا ملکتك هذا المتاع المعین الموصوف الفلانی بعشرة دراهم یا بهذا العشرة الدراهم
اکر حاضر باشد یا بهذا الثوب یا بثوب صفته کذا پس مشتری میکوید قبلت
یا ابتعت یا شریت یا اشتریت یا تملکت ومانند اینها وهرکاه احدی از متعاقدین
وکیل باشند جایز است کردد ایجاب وقبول تصریح بوکالة نماید پس میکوید

بعتك

بعتك بالوكالة عن فلان ودیکری میکوید قبلت لموکلی فلان وهرکاه تصریح نکند
احدهما بوکالتهم جایز است وقصد کافیست لیکن دانسته نمیشود وبعید ظاهر
که وقوع آن بیع از برای موکلست یا از برای خود مکر باخبار قاصد وهرکاه
اراده نماید شرط چیزی را مثل تاجیل دین حالی یا رهن بدینی یا ضمان میکوید
بعتك هذا بکذا وشرطت علیك تاجیل دینك الفلانی الی سنة یا شرطت
رهن کذا بدینی کذا یا تضمین فلان کذا یا شرطت سقوط خیار المجلس من الجانبین
مثلا یا سقوط خیار الغبن یا خیار الرؤیة یا شرطت لنفسی الخیار مدة سنة
یا مالك یا لی ولك یا بعتك بشرط استیماروزید الی سنة مثلا یا بشرط انی
ان متی اردت الثمن الی سنة استرجعت المبیع ومانند اینها یا بشرط البرائة
من عیب کذا وکذا یا بالبرآءة من جمیع العیوب بنا بر قول بعضی یا بعتك
ثمرة البستان الفلانی الموجودة بکذا یا منضمة الی ثمرة سنتین مثلا یا منضمة
الی الثوب الفلانی یا میکوید بعتك ثمرة هذه النخلة بثمن موصوف بصفات
کذا وذکر کند صفات بیع سلف را اکر ثمن مضمون باشد واکر نه اشاره
بمعین **فصل** در بیان صیغه نسیه وآن بیع چیز معینیست با مضمون
در ذمه حالا بثمن موجل وصیغه اش اینست که بعتك هذا المتاع بعشرة دراهم
واجلتك فی الثمن الی الشهر وشروط سابقه واصاله ووکالة در بیع نسیه
جایز است **فصل** در بیع سلف وآن بیع موصوف در ذمه تا مدت
معین بثمن حال معین یا مضمون وایجاب واقع میشود از مشتری
باسلفتك واسلمت الیك وبعتك وملکتك وامثال آن وجایز هم میباشد از بایع
پس هرکاه مسلم فیه کندم باشد میکوید اسلمت الیك کذا فی من تبریزی حنطة
عراقیة حمراء کبیرة الحب جید بکذا حبة ضربها الی شهرین مسلمة فی موضع فلان

فلان پس بایع میگوید قبلتُ و هرگاه بایع ابتدا بایجاب کند میگوید بعتک
من تمر نخل الاخضر الی آخرها بکذا مؤجلا الی کذا اسلمنا فی موضع فلان مشتری
میگوید قبلت **فصل** در بیان صیغه بیع مرابحه و آن فروختن چیز لیست
براس المال با زیادتی و لابد است در این عقد از اخبار نمودن براس المال اگر
مشتری میگوید بعتُکَ هذا بما اشتریته و ربح عشرة یا بعتک هذا بما قام علیّ من
الثمن فیه و از برای بیع مرابحه دو صیغه دیگر هست یکی آنکه بگوید بعتک بالثمن
علیّ و ربح کذا یا بعتک بما هو علیّ و ربح کذا دوم آنکه بگوید بعتُکَ براس المال
و ربح کذا **فصل** در بیان صیغه بیع تولیه و تولیه آن بیع متاعیست
براس المال بی زیادتی و نقصان و لابد است از اخبار نمودن بایع راس المال
مگر آنکه مشتری علم براس المال داشته باشد در این صورت اخبار در کار
نیست پس بایع میگوید بعتُکَ بما اشتریت یا میگوید ولّیتک هذا العقد و
شیخ شهید در کتاب دروس نقل کرده است که هرگاه بگوید ولیتک السلعة
احتمال دارد که جایز باشد یا تولیت یا قبلت است **فصل** در بیان صیغه بیع مواضعه
مفاعله است از وضع است و آن فروختن متاع است که از راس المال
چیزی کم کند پس بایع میگوید بعتُکَ بمائة و وضیعة درهم من کل عشرة
پس در این صورت ثمن نود درهم میشود پس مشتری میگوید قبلت یا
رضیت **فصل** در بیان بیع کالی بکالی بهمزه و بدون همزه هر دو جایز است
و این باطل است و آن بیع دین است بدین و صیغه اش آنست که بگوید
بعتُکَ دینی الفلانی بدینک الفلانی او بعتک دینی الفلانی بعشرة مؤجلة
الی شهر کذا پس آن دیگر میگوید قبلت و بیع غرر هم فاسد است مثل فروختن
ابق و ریسمان در شکم مادر باشد و بیع مضامین هم باطل است و آن بیع چیزیست

که در صلب باید

که در صلب پدر باشد و بیع حصاة هم باطل است و آن بیع آنست که بایع گوید ارم
هذه الحصاة فعلی ای ثوب وقعت فهو لک بکذا و بیع ملامسه هم فاسد است
و آن اینست که بعزم شد چیزی را بکسی بدون مشاهده با آنکه هر وقت که لمس
کند بیع واقع شود و بیع منابذه هم باطلست و آن آنست که مشتری بگوید ان
نبذته الی فقد اشتریته بکذا و نبذ بمعنی انداختن است و بیع معلق بشرط
هم باطلست بیع معلق بشرط که ممکن الحصول باشد عادة مثل بعتک
ان دخل زید الدار و بیع معلق بصفت هم باطل است و آن چیزیست که معلوم
الحصول باشد عادة مثل بعتک ان طلعت الشمس صحیح است فسالة در ما بین
شریکین در ثمره و زرع با آنکه حرص نمایند حصه احد شریکین را جائز پس قبول
نمایند آن شریک دیگر پس میگوید تقبلتُکَ نصیبی فی هذه الثمن بکذا این و یکی
قبلت میگوید یا تقبلتُ و اما این بر اسم عقد نیست یا آنکه نوعیست از صلح شیخ
شهید در کتاب دروس قایل شده است با آنکه صلح است پس بنابراین بلفظ صلح
هم صحیح میباشد **فصل** در بیان صیغه اقاله بدانکه اقاله فسخ است و بیع نیست
در حق منبایعین و صیغه اش آنست که بگوید تقایلنا فی بیع کذا و تفاسخنا
یا بگویند اقلتک پس آن دیگری میگوید قبلت و هرگاه یکی از منبایعین التماس
اقاله کند آن دیگری میگوید اقلتک پس اکتفا نموده باشد ما از قبول لخلاف
و هرگاه قبول کند هر آینه اولی خواهد بود **فصل** در بیان صیغه فرض اینست
بدانکه فرض عقدیست جایز از طرفین و لابد است از ایجاب و قبول ایجاب اینست
که بگوید اقرضتک کذا یا بگوید ملکتُکَ کذا و علیک رَدُّ عوضه و لابد است
از ضمیمه هرگاه بجای اقرضتک ملکتک بگوید و مثل اینست سلفتک کذا
تاخذه و اصرفه و ردّ عوضه یا بگوید تصرف فیه و ردّ عوضه یا انتفع به

وَدَوِّ عِوَضَهُ و مانند اینها ولابد است از قبول با قولیست مثل قَبِلتُ یا اقترضتُ
یا فعلیست مثل اینکه اخذ کند بروجه رضا **فصل** در بیان صیغهٔ رهن بدانکه
رهن عقدیست و لازم از طرف راهن و بس و ایجاب اینست که راهن بگوید رَهَنتُكَ
هذا علی الدَّینِ الفلانی وعلی کُلِّ جزءٍ منه وشَرَطتُ لكَ اَنَّ ما یتجدَّدُ مِن نمائه
یکونُ رَهناً واَن یُوضَعَ علی یدِ العَدلِ الفلانی یا انکه بگوید ان یکونَ بیدِكَ
واَن تکونَ وکیلاً فی بیعهِ بعدَ شهرٍ و مانند این و قبول قَبِلتُ است یا ارتهنتُ
و آنچه جای مجرای این باشد و صحیح است هرگاه بگوید رَهَنتُ هذا عندكَ
و شرطست واقع شدن عقد رهن بلفظ عربی صحیح صریح با قصد و مطابقه
میان ایجاب و قبول و عدم تاخیر قبول عادت ولابد است که ایجاب و قبول
بلفظ ماضی باشد و قدحی در صحت رهن نیست هرگاه بگوید هذا وثیقةٌ
عندكَ زیرا که اسم اشاره با ما بعدش مبتدا است و این معتبر است و علما
اتفاق دارند که اکتفا میتوان کرد **فصل** در بیان صیغهٔ صلح است بدانکه
صلح عقدیست لازم از طرفین و مقرر شده است بواسطهٔ قطع منازعه در میان
متخالفین و صلح بر چند قسم است مثل صلح نمودن در میان مسلمانان و اهل حرب
بر ترک نمودن حرب تا مدت معلوم که مصلحت تقاضا کند و صلح نمودن در میان
اهل عدل و اهل بغی و صلح نمودن در میان زوجین هرگاه خوف شقاق باشد
و صلح نمودن در میان متخالفین در مال و صیغهٔ صلح در این مراتب همه قریبست
بیکدیگر و ایجاب میگوید صالحتُكَ عمّا استحقّه فی ذمّتكَ مِن جمیع الحقوقِ
الشرعیّةِ بکذا و هرگاه آن دیگری بگوید صالحتُكَ علی ما استحقّه مِن ذمّتی
مِن جمیع الحقوقِ الشرعیّةِ بکذا صحیح خواهد بود و هرگاه صلح بواسطهٔ
قطع منازعه باشد میگوید صالحتُكَ علی قطعِ المنازعةِ بینی و بینكَ مِن جهةِ

کذا بکذا

کذا بکذا **فصل** در بیان صیغهٔ ضمان بدانکه عقد ضمان فایده اش آنست که
منتقل میشود مالی از ذمهٔ مضمون عنه بذمهٔ ضامن پس ضامن میگوید ضَمِنتُ
لكَ ما تستحقّهُ فی ذمّةِ زیدٍ یا میگوید تحمّلتُ لكَ یا تکفّلتُ یا التزمتُ
یا انا ضمینٌ یا انا ضامنٌ یا زعیمٌ و آنچه مانند اینها باشد و قبول قَبِلتُ است
یا ضَمِنتُ یا کفلتُ و مانند آن و جایز است ضمان حال و مؤجل پس هرگاه مؤجل
باشد لازم است که آن مدت مضبوط باشد و هرگاه شرطی واقع سازند
که منافات با مقتضای عقد نداشته باشد صحیح است مثل انکه بگوید ضَمِنتُ لكَ
الی کذا وشَرَطتُ لنفسی الخیارَ شهراً مثلاً یا انکه بگوید شَرَطتُ الاداءَ
مِنَ المالِ الفلانی و مانند این **فصل** در بیان صیغهٔ حواله بدانکه حواله عقدیست
که ثمره اش اینست که منتقل میشود مال از ذمه بذمهٔ دیگر و صیغهٔ آن هر
لفظیست که دلالت کند بر نقل و تحویل مثل احلتُكَ علی فلانٍ بکذا پس آن
دیگری بگوید که قَبِلتُ یا احتلتُ و مثل اینست قبلتُكَ **فصل** در بیان
صیغهٔ کفاله و کفاله عقدیست که ثمره اش متعهد شدن بنفس کسیست که حق
در ذمهٔ آنست اگرچه از خوف ظاهر ساختن آن باشد که در مجلس حکم این پس
میگوید ضَمِنتُ لكَ احضارَهُ هرگاه مطلق باشد میگوید ضَمِنتُ الی شهرٍ کذا
کذا فی الوقتِ الفلانی یا میگوید تکفّلتُ یا التزمتُ باحضارهِ یا میگوید
انا کفیلٌ و کفاله صحیح است حالاً و مؤجلاً **فصل** در بیان صیغهٔ ودیعه
بدانکه ودیعه از جملهٔ عقود جایز است از طرفین و ثمره اش استنابت در حفظ است
و کافیست در ایجاب هر لفظی که دلالت کند بر استنابت و منحصر بلفظی و
عبارتی نیست و کافیست در قبول هر چیزی که دلالت کند و قبول بر رضا
از قول و فعل و شرط نیست فوریت قبول **فصل** در بیان صیغهٔ عاریه بدانکه

عقد عاریه جایز است از طرفین و ثمره‌اش منقطع شدن تعیین آن با بقای عین
مطلقا تا مدت معینه و منحصر نیست در لفظی بلکه در ضمن عقد عاریه واقع
میشود از شروط جایزه مثل ضمان ضمان مستعین جایز است فصل در
بیان صیغه عقد جعاله بدانکه جعاله جایز است از طرفین و ثمره‌اش استحقاق
مال مجعول است در مقابل عملی که مقصود جاعل است و کافی است در ایجاب
هر چیزی که دلالت کند بر عمل مخصوص بعوض مثل رد عبدی یا دخل داری یا بنای
جداری یا بگوید من رد عبدی من کذا فی یوم کذا فله کذا یا فله عوض کذا
و در قبول کافی است که این عمل مقصود را بجا آورد فصل در بیان صیغه
مزارعه و عقد مزارعه لازم است از طرفین و آن معامله است بر زمین بحصه
از حاصل آن و کافیست در ایجاب زارعتک یا عاملتک علی هذه الارض
یا بگوید سلمتها الیک للزرع نصف سنة علی ان لکل منا نصف حاصلها
مثلا و قبول او قبلت است فصل در بیان صیغه مساقاة است و آن
عقدیست لازم از طرفین و معامله بر اصول است جهت نابته بحصه از
میوه‌اش و آن چه جاری مجری میوه‌اش باشد و کافیست در اینجا ساقیتک
یا عاملتک یا اسلمت الیک هذا البستان لتعمل فیها مدة کذا علی ان لک
نصف ثمرته مثلا و لا بد است از قبول لفظی مثل قبلت فصل در بیان
صیغه شرکت و آن عقدیست جایز از طرفین و فایده‌اش جواز اذن است
در تصرف نمودن مالین ممزوجین بحیثیتی که متمیز نباشد و کافیست
در صیغه گفتن اشترکنا یا آنچه جاری مجری او باشد فصل در بیان
صیغه قراض و آن عقدیست جایز از طرفین و ثمره‌اش جواز تجارت است بنقد
حصه از ربح آن کافی است در ایجاب قارضتک یا ضاربتک یا عاملتک

علی هذا

علی هذا المال یا مال الفلانی علی ان الربح بیننا نصفین مثلا و قبول هو
چیزیست که دلالت بر رضا کند فصل در بیان صیغه وکالت و آن عقدیست
جایز از طرفین و ثمره‌اش استنابت در تصرف نمودنست و ایجاب هر لفظ
است که دلالت کند بر استنابت در تصرف کردن مثلا وکلتک و استنبتک
یا فوضت الیک یا بع یا اشتر کذا بکذا یا اعتق عبدی یا ان زوجنی من فلانة
یا طلقها و مانند اینها و هرگاه وکیل گوید وکلنی علی ان افعل کذا لیس موکل
بگوید نعم یا اشاره کند بانچه که دلالت کند باین معنی کافیست در ایجاب و
کافیست در قبول هر چیزی که دلالت کند بر رضا از قول و فعل و شرط نیست
فوریت قبول فصل در بیان صیغه سبق و رمایه بعضی گفته‌اند آن عقدیست
لازم از طرفین بعضی گفته‌اند که عقد سبق و رمایه مثل عقد جعاله است
و کافیست در ایجاب عاملتک علی المسابقة علی هذین الفرسین علی ان من
سبق منا کان له هذه العشرة المبذولة من بیت المال یا من اجنبی
و هرگاه محلل در میان ایشان بوده باشد چنین گوید که عاملتک علی
المسابقة علی هذین الفرسین علی ان من سبق منا و من المحلل له کان
له ذلک و قبول هر چیزیست که دلالت میکند بر رضا لفظا مثل قبلت
و هرگاه مرامات باشد چنین میگوید که عاملتک علی الرمات من موضع کذا
الی الغرض الفلانی عشرین رشقة عن قوس کذا علی ان من بادر مثلا الی
اصابة خمس من عشرین کان له کذا لیس آن دیگری میگوید که قبلت فصل
در بیان صیغه عقد وقف و آن عقدیست که افاده میکند حبس اصل و اطلاق
منفعت و لفظ صریح آن وقفت است و در حبست و سبلت قولی هست
که وقف بآن منعقد میشود و در این دو لفظ هرگاه چیزی ضم کند که دلالت

فصل و اما شرط است فوریت

به وقفیت کند و لحن خواهد بود مثل لا یباع و لا یوهب و لا یورث و لا حرمت
و تصدقت و ابدت لا بد است از قرینه که صریح دلالت بر وقف کند و شرطست
قبول گفتن هرگاه وقف بر شخص معینی بوده باشد و اما هرگاه بر جهة عامة
بوده باشد پس در اعتبار نمودن تولی واقع شده است و شرطست تقبیض
عین موقوفه باذن واقف و شرط نیست فوریت قبول و کافیست در وقف
نمودن مکان از برای مسجد که بگوید جعلت هذه البقعة مسجداً قربة الی
الله و اگر با این عبارت بگوید بهتر است که وقفت هذه البقعة و ما دخل
فیها و احاط بها من الابنیة و السقوف و الجدران و الابواب و الروازن
و الرواشن و جذوع المثبتة فی الابنیة و غیرها مما اثبت علی عامة المسلمین
المؤمنین لیعبدوا الله و یصلوا فیها وقفاً دائماً مثلاً و صدقة دائمة
لا رجوع فیها و لا تباع و لا توهب و لا تورث الی ان یرث الله الارض
و من علیها قربة الی الله تعالی و اگر بگوید جعلته مسجداً قربة الی الله بدون
نیت که کافی باشد و کافیست در قبض نماز کردن شخصی نماز صحیح بقصد
قبض باذن واقف و کافیست قبض نمودن حاکم بتخلیه معتبره در قبض نمودن
امثال اینها **فصل** در بیان صیغه سکنی و عمری و رقبی و آن عقدیست
لازم و ثمره اش مسلط شدن ساکن است باستیفاء منفعت مدت مشروط
پس هرگاه مقرون بعمر باشد از آن عمری گویند و اگر مقرون باسکان باشد
از آن سکنی میگویند و اگر مقرون بمدتی باشد از آن رقبی گویند پس اینها عبارات
متفرقه که مقصود از اینها یکچیز است و لا بد است از ایجاب مثل اسکنتک
یا اعمرتک یا ارقبتک هذه الدار مثلاً مدة عمرک یا عمری یا شهراً
و قبول هر لفظی است که دلالت بر رضا کند مثل قبلت و مانند آن و معتبر است

فوریته

فوریت قبول و بلفظ عربی واقع ساختن ایجاب و قبول با قدرت و صیغه
حبس حبست علیک کذا مدت حیاتک است پس آن دیگری میگوید قبلت و در صدقه
میگوید تصدقت علی موکلی بکذا پس میگوید قبلت و عقد حبس و صدقه
لازمند **فصل** در بیان صیغه هبه و آن عقدیست که افاده میکند منتقل
شدن ملک از واهب بموهوب پس واهب میگوید وهبتک یا ملکتک یا اهدیت
الیک هذا و همچنین است اعطیتک و هذا لک و موهوب میگوید قبلت
فصل در بیان صیغه وصیت و آن عقدیست که ثمره اش تملیک عین است
یا منفعت بعد از موت موصی پس موصی میگوید اوصیت بکذا یا افعلوا
کذا یا اعطوا فلاناً بعد وفاتی یا لفلان کذا بعد وفاتی یا میگوید جعلت له
کذا و هرگاه بگوید عینت له کذا پس آن کنایه است پس صحیح است با قصد
و قبول آن بعد از فات موصی می باشد و شرط نیست قبول لفظی بلکه کافی است
عمل نمودن چیزی که دلالت بر آن کند **فصل** در بیان صیغه طلاق و
آن آنست که زوج بگوید انت یا هذه یا فلانة یا زوجتی طالق یا وکیل بگوید
زوجة موکلی محمد طالق یا بگوید فاطمة زوجة موکلی علی طالق و هرگاه زوجه
خود را مطلقه سازد بطلاق رجعی و خواهد که رجوع نماید میگوید راجعتک
یا ارتجعتک و هرگاه بگوید رددتک الی النکاح یا امسکتک و آن رجوع است
با قصد رجوع و قبول فعلی هم میباشد مثل وطی کردن و بوسیدن و لمس کردن
بشهوت و رجوع اخرس باشاره نمودن است و همچنین کسی که عاجز باشد از نطق
بو **فصل** در بیان صیغه خلع و لا بد است از سؤال نمودن زوجه از زوج
خلع یا طلاق را بعوض که صحیح باشد مالک شدن آن عوض یا وکیل زوجه یا وکیل
ولی آن سؤال نماید مثل آنکه بگوید طلقنی علی الف مثلاً یا اخلعنی علی ذلک یا علی

مالی فی ذمتک هر گاه معلوم باشد و لا بد است زوج فی الفور جواب بگوید و خلع
آنست که زوج بگوید خلعتک علی کذا یا انت مختلعة علی کذا یا انت خالع علی
کذا و هر گاه سؤال از وکیل باشد یا ولی آن میگوید بذلت لک کذا علی ان یطلق
فلانة به یا میگوید طلق فلانة علی کذا پس زوج میگوید هی طالق علی ما بذلت
عنها یا علی ذلک و هر گاه زوجین داشته باشند وکیل زوجه بزوج میگوید عن موکلتی
فلانة لموکلک المهر المعین و نفقتها علی ان تطلقها به و وکیل زوج بلا فاصله
بگوید هی علی ما بذلت عنها طالق طلقة و بعبارت بگو وکیل زوج بگوید
بوکیل زوجه که خلعت موکلتک من موکلی علی ما لها فی ذمته و هی طالق
طلقة طالق طلقة وکیل زوج بگوید قبلت الطلاق **فصل** در بیان صیغه
مبارات و مبارات مثل خلع است در صیغه و شروط اما در مبارات شرط است
کراهت هر یک از زوجین اما در خلع کراهت زوجه شرط است و صورت سؤال
آنست که بگوید بارئنی علی کذا پس زوج بارئتک علی کذا فانت طالق میگوید
فصل در بیان صیغه ظهار و ظهار آنست که زوج بگوید انت علی کظهر
امی یا بگوید زوجتی یا هذه یا فلانة کظهر امی و منحصر در عبارت نیست
بلکه هر لفظی که یا اشاره که دلالت کند بر تمیز زوجه واقع میشود
مثل انت منی یا عندی یا معی کظهر امی و هم چنین واقع میشود هر گاه
بگوید انت کظهر امی و هر گاه بگوید جملتک یا ذاتک یا بدنک یا
جسمک کظهر امی واقع میشود **فصل** در بیان صیغه ایلاء و ایلاء آنست
که زوج بگوید قسم بخورد بترک نمودن وطی مطلقا یا مدتی که زیاده از چهار ماه
باشد بلفظ وطی کذا یا غیبوبت حشفه در فرج و همچنین است بلفظ ایلاج و نیک
و اما بلفظ جماع و مباضعه و ملامسه و مباشره واقع میشود بقصد ایلاء

وصیغه

وصیغه ایلاء آنست که بگوید والله لا وطئتک ابدا یا بگوید والله لا وطئتک
خمسة اشهر یا بگوید والله لا وطئتک حتی اذهب الی الصین و آن در عراق
باشد **فصل** در بیان صیغه لعان و لعان بدو چیز میشود بنفی ولد از زوجه
مدخوله او شرعا قذف بزنا خواه دخول دیده پس زوج میگوید بتلقین حاکم شرع
چهار نوبت که اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیت فلانة یا هذه
یا زوجتی بحیثیتی که زوجه ممتاز شود و نوبت پنجم حاکم میفرماید که بگوید ان
لعنة الله علی ان کنت من الظالمین و بعد از آن چهار نوبت میگوید اشهد
بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به و نوبت پنجم میگوید ان غضب الله
علی ان کان من الصادقین و وقوع لعان در نزد حاکم شرع و نطق نمودن
بعربی با امکان ادا نمودن بترتیبی که مذکور شد **فصل** در بیان صیغه
عتق پس معتق میگوید انت یا هذا عبدی فلان حر یا عتیق یا معتق و لا بد است
از وقوع لفظ بقصد انشاء عتق واقع میشود هرگاه بگوید انت حر علی ان علیک
خدمة سنة مثلا یا بگوید انت حر علی ان علیک مائة درهم پس شرط است
قبول عبد در این صورت **فصل** در بیان صیغه تدبیر و آن صیغه ایست مقتضی
عتق مملوک است بعد از وفات مولی پس مولی میگوید انت حر بعد وفاتی یا
بگوید اذا مت فانت حر یا معتق یا عتیق پس هر گاه مولی بگوید فاذا مت
فانت حر صحیح است اجماعا و فرقی نیست در میان اذا و ان شرطیه ان مت و اذا
مت یا متی مت یا ای وقت مت و تدبیر منقسم میشود بمطلق هم چنانکه
گذشت و مقید مثل اذا مت فی سفری هذا یا فی سنتی هذه یا فی موضعی
یا فی شهری یا فی بلدی فانت حر و هر گاه مولای عبید و نفر باشند میگویند
فاذا متنا فانت حر **فصل** در بیان صیغه کتابت و این معامله است

مستقل وبیع نیست وشیخ علی در کتاب عقود ات نقل نموده است که کتابت
عقد نیست لازم از طرفین بنا بر قول اصح خواه مطلق باشد وخواه مشروط پس
ایجاب آنست که مولی بگوید کاتبتُکَ علی الفٍ مثلاً واجّلتُکَ فیها شهراً علی ان
تؤدّی جمیعها عند اخر الشهر یا فی نجمین مثلاً یا ثلثة انجم ولا بد است از تعیین
نجوم مثل واسِر عشرة ایّامٍ یا خمسة عشر وقبول قبلتُ است وهر چیزی که
جاری مجرای وباشد الفاظی که دلالت کند بر رضای واین دو صورت نیست
که کتابت مطلق باشند واما هر گاه مشروط باشد اضافه کند بآن این را که
فَاِن عجزتَ رَددتُ فی الرّقّ آیا واجبست در هر یک از کتابت مطلق ومشروط
بانکه بگوید فان ادّیتَ فانتَ حرٌّ شیخ علی فرموده است که احتمال دارد که
واجب باشد واکثر نمی باید در قصد باشد **فصل** در بیان یمین
وآن منعقد میشود بلفظی که دلالت کند بر ذات مقدسه با قصد مثل والله
وبالله وتالله وهالله وایمن الله وایمُ الله وایم الله وم الله والذی
نفسی بیده ومقلب القلوب والابصار والاول الذی لیس کمثله شیء و
الذی فلق الحبة وبرء النسمة وواقع میشود باسماء مختصه مثل رحمن
وقدیم وازلی یا باسمائی که در حالت اطلاق منصرف بباری تعالی هم بطریق
مجاز میکند مثل رب وخالق ورازق بشرط قصد یمین ومنعقد
نمیشود بر چیزی که منصرف بباری تعالی نمیشود نزد اطلاق اگر چه قصد
یمین داشته باشد مثل حی وموجود وسمیع وبصیر **فصل** در بیان صیغه
نذر است ونذر آنست که مکلف بر خود لازم سازد طاعتی که مقدور
آن باشد وقصد قربت داشته باشد یا انکه بگوید ان عافنی الله مثلاً
فلله علی صدقة یا صوم ومثل اینکه بگوید ان وفقنی الله للحج یا اعطانی الله

فلله علی

فلله علی صدقة واین قسم را نذر بر وطاعت میگویند وهر گاه بگوید ان عصیتُ
الله فلله علی صلوة وفصل آن این باشد که منع کند نفس خود را از معصیت
منعقد میشود واز این بابست هر گاه بگویند ان حججتُ مثلاً فلله علی صلوة
قصد شرح بر فعل آن باشد ودر صحت نذری که مشروط نباشد بچیزی
خلافست وآن اینست که از روی تبرع چیزی را بر خود لازم کند ولا
بد است از تلفظ نمودن بصیغه نذر پس هر گاه نذر کند وتکلم باین
ننماید شیخ علی فرموده است که منعقد نمیشود بنا بر قول اصح بلکه
سنت است که وفا بآن بکند وصیغه عهد آنست که بگوید عاهدتُ
الله یا علیّ عهد الله انّه کان متی کان کذا افعل کذا وهر گاه مجرد سازد
از شرط مثل علیّ عهد الله ان افعل کذا صحیح است وشرط است در
عهد هر چیزی که شرط است آن در نذر وصحیح است وخلافست در
منعقد شدن آن بر نیت بدون نطق مثل نذر **فصل** در بیان
صیغه اخذ نمودن چیزی را بشفعه وآن گاهی بفعل می باشد مثل انکه
اخذ کند شفیع آن شخص را وثمن را بدهد یا انکه مشتری راضی باشد
بصبر نمودن با خذ ثمن پس در این صورت شفیع مالک آن شخص میشود
وگاهی بلفظ میشود مثل انکه بگوید اخذتُه یا تملّکتُه یا بگوید اخذتُ
بالشفعة ومانند اینها **فصل** در بیان عقد بضمن جریره وآن
آنست که بگوید یکی از متعاقدین که عاقدتُکَ علی ان تنصرنی وتنصرک
وتدفع عنی وادفع عنک وتعقد عنی واعقل عنک وترثنی وارثک
پس آن دیگری بگوید قبلتُ وآن از جمله عقود لازمه است **فصل**
در بیان حکمی که حاکم جاری سازد ونقض آن نتوان کرد وآن آنست که

حاکم بگوید بعد از استیفای مقدمات حکمت بکذا یا انفذت یا امضیت
یا الزمت یا بگوید ادفع علیه ماله یا اخرج من حقه یا امر کند او را به
بیع و مانند آن و هرگاه حاکم بگوید ثبت عندی یا ثبت حقک یا بگوید
انت قد ثمت بالحجة یا دعواک ثابت این را حکم نمیگویند و فرق میان
حکم و فتوی آنست که متعلق حکم نمیشود مگر تشخص و متعلق فتوی کلی است
و حکم نمودن بحجر بسبب سفه و فلس قسمیست از حکم و اخذ نمودن مال از
دین و مانند آن از انفاص میگویند در موضعی که جایز باشد و لفظی در
آن شرط نیست بلکه کافیست فعلی که مقترن باشد بچیزی که دلالت کند
بر اراده و شیخ علی ره گفته که اکر اتیان کند بصیغه که دلالت کند بر آن
اولی خواهد بود و همچنین است تملک نمودن مو علجانی والحواه ات
جنایت عمدا باشد و خواه خطا **فصل** در بیان صیغه اقرار است و اقرار
از جمله عقود و ایقاعات هیچ کدام نیست زیرا که از انشا نیست
بلکه از جمله اخبار است جازم از حقی که لازم است در ذمه آن و صا
بطه او هر لفظی است که دلالت کند بر شغل ذمه مقرون بان حق مثل
علی یا عندی یا فی ذمتی یا قبلی کذا خواه بعربی باشد و خواه بغیر عربی بشرط
انکه مقر علم بمدلول ان لفظ داشته باشد و هرگاه نعم یا اجل در جواب
قول کسی که گفته مدعی علیک کذا آن اقرار است مثل اینست هرگاه بگوید
در عقب قول مدعی که صدقت یا بررت یا انا مقر به یا انا مقر به عوالک
و همچنین اقرار است هرگاه در جواب مدعی بگوید قضیتک ایاه بعینه
یا هبته و مانند اینها و همچنین اقرار است هرگاه بگوید مدعی که الیس

علیک

علیک کذا الیس آن دیگری بگوید بلی و اما الیس اگر نعم بگوید لیس مقر بودن
او دو قول است و اقرار نیست هرگاه در جواب مدعی بگوید اتزنه یا زنه
یا اخذه او عده و همچنین اقرار نیست هرگاه معلق سازد بشرط مثل
انکه بگوید علی کذا ان دخل الدار الشمس یا اذا طلعت الشمس و هرگاه
تعلیق بان شاء الله باشد شیخ علی ره فرموده است که اقرار نیست بنا بر قول
اصح مگر انکه صریح کند بان که مشیت را بجهت تبرک گفتم و همچنین
اقرار نیست هرگاه بگوید له علی اذا جاء راس الشهر مگر انکه تعبیر کند
قول خود را باراده تاجیل و همچنین اقرار نیست هرگاه بگوید له علی کذا
ان شهد فلان فهو صادق اگر چه شهادت بدهد و هرگاه بگوید له
فی داری یا فی میراثی مدة من ابی کذا بحق واجب یا بگوید بسبب صحیح
دو قول است و هرگاه اقرار کند بدو چیز مبهم الزام میدهند مقر را ببیان
و مباحثه بکود در باب اقرار در کتب اصحاب بطلبند هذا آخر ما اوردنا
فهذه الرسالة تمت الرسالة العقود
بعون الله و توفیقه

فی هذه الرسالة تمت الرسالة العقود
بعون الله و توفیقه

هذا الكتاب في علم المنطق بسم الله الرحمن الرحيم تسمى بالكبرى

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه نقش کرد در وی
صور اشیاء چنانکه در آینه لیکن در آینه حاصل شود
مگر صور بعضی از محسوسات و در قوه مدرکه انسان
حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس
آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت که در قوه
مدرکه انسان حاصل شود که آن را ذهن خوانند
آن تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله

اگر

اگر نسبت چیزی بچیزی باشد یا بایجاب چنانکه
زید نویسنده است یا بسلب چنانکه زید نویسنده
نیست آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت
حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصور
خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شود
در تصور و تصدیق فصل بعد از این معلوم شود که
نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب
اول سه وجه است اول حملیه چنانکه معلوم شد در مثال
دوم مذکور دوم متصله اتصالیه چنانکه گویی اگر آفتاب
بر آمده باشد روز باشد یا گویی که نیست چنین که اگر
سیم آفتاب بر آمده باشد شب باشد سیم انفصالیه چنانکه
گویی این عدد یا زوج است یا فرد یا گویی نیست چنین که
این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی
و اتصالی و انفصالی بایجاب و یا بسلب تصدیق باشد

وان را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور
باشد و چون تصدیق ادراک نسبت بایجاب یا بسلب
ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه
که آن را محکوم علیه خوانند مثل زید دوم تصور منسوب
به که آن را محکوم به خوانند مثل قائم سیوم تصور نسبت
میان ایشان که آن را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه
زید قائم است ناچار است او را اول تصور زید که محکوم
علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت
میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک
ان نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق
موقوف باشد بر سه تصور چون زید محکوم علیه و
تصور چون قائم محکوم به و تصور نسبت حکمیه لکن هیچکدام
از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزو تصدیق
نیستند بلکه شرطند فصل بدانکه تصور بر دو قسم است

اول

اول انکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و
فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی
و مانند ان و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند
دوم انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری
چون تصور روح و ملک و جن و امثال ان و این قسم را
تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق
نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج بنظری نباشد
چون تصدیق بانکه افتاب روشن است و آتش گرم است
و مانند ان دوم نظری که محتاج باشد بنظری یا فکری
چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث
است و غیر ان فصل تصور نظری را از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان
کرد بطریق نظر و آن عبارت است از ترتیب تصورات
یا تصدیقات حاصله بر وجهی که اداکند بحصول تصور

با تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل شود
چنانکه تصور حیوان با تصور ناطق جمع کنی وگویی حیوان
ناطق از انجا که تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل
شود چنانکه تصدیق را بانکه عالم متغیر است وهرچه
متغیر است حادث است جمع کنی از انجا تصدیق بانکه
عالم حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز ادمی از دیگر
حیوانات انست که وی مجهولات را از نظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سایر حیوانات پس همه کس را لازم است که
طریق نظر وصحت وفساد ان را بشناسند که چون خواهد
که مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری
یا تصدیقی بوجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر ان
کسانی که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه
که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر وفکر نباشد
فصل بدانکه در عرف علمای این فن ان تصورات مرتبه
لکه موصل

را که موصل شوند بتصوری دیگر معرف وقول الشارح خوانند
وان تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق
دیگر حجت ودلیل خوانند پس مقصد در این فن دانستن
معرف وحجت است وشک نیست که معرف وحجت فی الحقیقه
معانی است نه الفاظ مثلا معرف انسان یعنی حیوان ناطق
است نه لفظ وی وحجت حدوث عالم معانی ان قضایاء
مذکوره اند نه الفاظ اساس صاحب این فن را بالذات بحث
با الفاظ نیست لکن چون تفهیم وتفهم معانی بالفاظ وعبارات
است از این جهت واجب شد بر وی که نظر کند در حال
الفاظ باعتبار دلالت **فصل** دلالت بودن شیء است
بحیثیتی که از علم بوی لازم اید علم بشیء دیگر وان شیء
اول را دال گویند ودوم را مدلول ووضع تخصیص شیء
است بشیء بوجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم
بشیء ثانی پس علم موضع سببی است از اسباب دلالت وان

دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالت وضعیه که وضع
واضع وی مدخل است وآن در الفاظ باشد چون دلالت
لفظ زید بر ذات وی ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت
خطوط وعقود واشارات ونصب بر معانی که از ایشان
مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است
واین در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید مسموع از
ورای جدار بر وجود لافظ ودر غیر الفاظ نیز باشد
چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبیعیه
که بمقتضای طبع است واین نیز در الفاظ یافت شود چون
دلالت اح اح بر درد سینه ودر غیر الفاظ میباشد چون
دلالت حمره بر خجل وصفره بر وجل فصل آنچه در دلالت
معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افادت
واستفاده معانی در محاورات باین طریق است واین دلالت
منحصر است در مطابقه وتضمن والتزام مطابقه دلالت

لفظ

لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که
تمام معنی موضوع له اوست همچو دلالت لفظ انسان
بر معنی حیوان ناطق وتضمن دلالت لفظ است بر جزء
معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر
معنی حیوان تنها یا در معنی ناطق تنها والتزام دلالت
لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آنجهت
که خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنی قابل علم وصنعت کتابت فصل پوشیده
نیست که لفظ بر موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند
و بر جزء موضوع له خود دلالت کند بواسطه آنکه فهم
کلی بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج
معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع
له را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه
که معنی موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز

حاصل شود کما اکر اینجا نباشد ان لفظ را بروی دلالت
کلی دائمی نباشد معتبر است واما پیش علمای اصول
وبیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش
ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی است البته
است **فصل** هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد واورا
لازم ذهنی نباشد اینجا دلالت مطابقه باشد بی تضمن
والتزام لکن دلالت تضمن والتزام بی مطابقه صورت
نبندد از برای انکه ایشان تابع وضعند وهرجا که وضع است
دلالت مطابقه است واکر موضوع له لفظ بسیط را لازم
ذهنی باشد اینجا دلالت التزام باشد بی تضمن وچون
موضوع له مرکب باشد واورا لازم ذهنی نباشد اینجا
دلالت تضمن باشد بی التزام **فصل** ولفظ را چون در
تمام موضوع له خود استعمال کنند حقیقت خوانند وچون
در جزو موضوع له ویا در خارج وی استعمال کنند ان را

کالمجاز

مجاز خوانند وانجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را
چون یک موضوع له باشد مفرد خوانند واکر زیاده باشد
مشترک خوانند ودر هر معنی محتاج بقرینه شود چون
لفظ عین واکر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد
ان را مترادفان کویند چون انسان وبشر واکر هر یک
را موضوع له باشد ان را متباینان کویند چون انسان
وفرس **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است
مرکب ومفرد مرکب ان باشد که جزو لفظ وی دلالت
کند بر جزو معنی مقصود وی ودلالت مقصود چون
رامی الحجارة ومفرد ان است که اینچنین نباشد واین چهار
قسم باشد **یکی** انکه جزو ندارد واصلا چون همزه استفهام
دوم انکه جزو دارد ولکن ان جزو دلالت ندارد و
اصلا چون زید **سوم** انکه جزو دارد وان جزو دلالت
دارد ولکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون

یکی
دوم
سوم

عبدالله در حال علمیت **چهارم** آنکه جزو دارد و آن
جزو دلالت دارد و بر جزو معنی مقصود و لکن آن
دلالت جزو مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم
شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم
و کلمه و اداة زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی
صلاحیت آن ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به آن را
در این فن ادات گویند و در نحو حرف خوانند و اگر
معنی وی تمام است پس خالی از این نیست که صلاحیت
دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد و آن را کلمه گویند
و در نحو فعل گویند و اگر صلاحیت دارد آن را اسم خوانند
فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آن است
که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم بر وی
سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آن چنان انتظار
که محکوم علیه باشد بی محکوم به یا محکوم به باشد بی

محکوم

بی محکوم علیه و اگر مرکب تام فی نفسه محتمل صدق و کذب
باشد آن را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب
تصدیقات و اگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند خواه
دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و
خواه دلالت نکند بالذات چون تمنی و ترجی و تعجب و قسم
و نداء مانند آن و قسم یعنی انشا در محاورات معتبر نیست
و غیر تام آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم
میشود به ترکیب تقییدی که در وی جزو دوم قید اول
باشد خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف
چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و
ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل**
ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر
تامه و ادراک مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و
ادراک یعنی حکم و قضیه تصدیق باشد این [illegible] حیث

الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون مقصود موقوف
بر تصورات است از این جهت بیان احوال تصورات را مقدم
داشتیم فصل هرچه در ذهن متصور میشود واگر تصور وی
مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آن را جزئی حقیقی
خوانند چون زید واگر تصور وی مانع نباشد از وقوع بین
کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک را از آن کثیرین
افراد کلی حقیقی خوانند و جزئی اضافی نیز گویند و جزئی
اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان
و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن چون اضافی کلی دیگر باشد
چون انسان بقیاس بحیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با
حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد باشد و حقیقت افراد
باشد یا خارج از حقیقت افراد باشد اگر تمام حقیقت افراد
خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت
زید و عمرو و دیگر و خالد است و ایشان را از یکدیگر امتیاز

نیست

نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت و ماهیت
انسان مدخل ندارد و چون نوع تمام ماهیت افراد است
پس افراد وی متفق الحقیقه باشد و هرگاه که از فرد وی
یا از افراد وی بما هو سؤال کنند وی در جواب مقول شود
پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در
جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما زید و ما عمرو و دیگر جواب
انسان باشد مثل حیوان کلی جنس است غالب بر جزء حقیقت
افراد خود میکند که آن حیوان است و آنکه جزء
حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس
و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک است میان
آن حقیقت و حقیقتی دیگر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک
آن است که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن
نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت
انسان و حقیقت زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند

در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس و
متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس
تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه
که ازین امور مختلفة الحقایق ما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود در
امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند
که ما زید جواب انسان باشد یا گویند ما زید و عمرو و بکر
نیز جواب انسان باشد و آنکه جزو حقیقت افراد باشد آن را
ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن
جزو حقیقت افرادی که تمام مشترک میان آن حقیقت و
حقیقت دیگران را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آن
است که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج
از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان
حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس شرکت کنند

در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و
حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع
است و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق
پس هرگاه که از آن مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس
بما هو سؤال کنی جواب حیوان باشد زیرا که سؤال از
تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان
تنها بما هو سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت مختص او باشد و ما و
حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و
از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور
مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که بالحقیقت اجناس
متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس
انسان است و فوق او جسم نیست و فوق جسم نامی جسم مطلق
است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس

که جواب سؤال از جمیع مشارکات دران جنس واقع شود
ان را جنس قریب خوانند چون حیوان که هو جیه با انسان
در جواب است مشارکست چون او را با انسان در سؤال
جمع کنی جواب حیوان باشد وان جنس که در جواب جمیع
مشارکات واقع نشود ان را بعید خوانند چون جسم
نامی که مشترکست چون جسم نامی که مشترکست میان
انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از
انسان با نباتات جسم نامی مقول میشود در جواب سؤال از
انسان با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که جواب از
جمیع مشارکات در وی دو باشد لبعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی وعلی هذا القیاس والا اجناس را جنس
عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور واقرب اجناس
واقرب اجناس را جنس سافل خوانند در این مثال و انچه
میان عالی و سافل باشد ان را جنس متوسط خوانند

چون جسم نامی و جسم در این مثال این است بیان ان جزء
که تمام مشترک است و اگر جزء ان حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد ان را فصل خوانند زیرا که ان حقیقت را تمییز کند
از غیر تمیز جوهری خواه ان جزء مشترک نباشد اصلا چون
ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت
را از همه ماهیات تمییز کند و این را فصل قریب خوانند
و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی
تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس
و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز ذاتیست جوهری
پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول
شود و باز نگر نوع را معنی دیگر است که ان را نوع اضافی
خوانند و ان ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی
و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول
میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو

ونوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم
وشاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی
است وجسم نامی که نوع جسم است وجسم که نوع جوهر
است واما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص
بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند واو را حقیقت را
تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس آن کلی باشد که مقول شود
در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک بر نسبت با
انسان واگر مشترك باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا
عرض خواص عام خوانند چنانکه ماشی که مشترك است
میان حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و
جنس وفصل وخاصه وعرض عام فصل معرف بر
چهار قسم است زیرا که معرف خالی نیست که مشتمل بر ذاتیات
فقط است یا که مشتمل بر جمیع ذاتیات است حد تام است واگر
نه حد ناقص وآنچه مشتمل بر ذاتیات مع العرضیات است

رسم

رسم تام واگر مشتمل بر عرضیات فقط است رسم ناقص
اقسام معرف اول حد تام وآن مرکب باشد از جنس قریب
وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم
حد ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب
چون جسم نامی وناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
سیوم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب وخاصه
چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم
ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید وخاصه چون جسم
نامی وضاحک یا جوهر وجسم وضاحک یا جوهر و
ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد
از عرض عام وخاصه چون وجود وضاحک در تعریف
انسان ونزد اهل اصول وعربیت معرف را بجمیع اقسام
حد خوانند در تعریفات استعمال فصل الفاظ مجازیه
ومشترکه جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح باشد

فصل بدانکه دانستن حقایق موجوده اشیا چون انسان
و فرس و مانند ان و تمیز کردن میان اجناس و فصول ان
حقایق و بیان اعراض عامه و خواص اینها در غایت اشکال است
اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان
اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان
است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف
و مانند ان فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات
و همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز
یکی بیان موصل بتصور که ان قول شارح است با اقسام خود
و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح ازان مرکب شود در
تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاج هستیم بدو چیز یکی
بیان موصل بتصدیق که ان حجت است با اقسام خود دیگر
بیان قضایا که حجت ازان مرکب شود ناچار است که مباحث
قضایا ازان مقدم باشد پس گوییم که قضیه قولی است

که صحیح

که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی
مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه و حکم بایجاب است یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و
حکم در تصورات شک ظاهر میشود که انجا نسبت حکمیه
هست زیرا که شک در نسبت است و حکم عرضی اصلا نیست
فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه
منفصله زیرا که محکوم علیه یا محکوم به در قضیه اگر مفرد
باشند یا در حکم مفرد ان قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه
چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست
و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد ان قضیه را شرطیه خوانند
پس اگر حکم باتصال است ان قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه باشد چنانکه گویی اگر افتاب طالع است روز
موجود است و خواه سالبه چنانکه گویی که نیست چنین
که اگر افتاب طالع است شب موجود است و اگر حکم بانفصال

است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد خواه سالبه
چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد یا فرد و اطلاق
حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب
بواسطه مناسبت است با موجبات در اطراف **فصل** محکوم
علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه میان ایشان را
رابطه چون هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید
قائم است و حرکت که در زید حیتی و فی الجمله هر چه
دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع آن رابطه است
و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم
به را تالی **فصل** موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی
باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده
است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکرده اند آن را قضیه مهمله خوانند چون

انسان نویسنده است و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آن را قضیه
محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلی و
سالبه کلی و موجبه جزئی و سالبه جزئی **فصل** قضایای
شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت قضیه
جزئیه است و قضایای معتبره در علوم محصورات اربع
است فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول یا
موضوع شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید
نانویسنده است و اگر جزء وی نشود آن را سالبه محصله خوانند
چون زید نویسنده نیست **فصل** نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی
مستحیل الانفکاک باشد و آن را قضیه ضروریه خوانند
چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت باشد از هر دو
طرف که آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب

بالامکان الخاص الموجبة وسالبة معنی یکیتیب در ممکنة
خاصه یعنی ثبوت کتابت وسلب کتابت هیچ کدام انسان
را ضروری نیست ویا از یکطرف کدان طرف مخالف حکم است
وآن را ممکنه عام خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست وچون
لاشیء من الانسان کاتب بالامکان العام یعنی ثبوت
کتابت انسان را ضروری نیست وشاید که بدوام باشد
یعنی همیشگی بی مقیاس ضرور است وان را دائمه خوانند
چون کل فلک متحرک دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی
فی الجمله وان را مطلقه خوانند چون انسان کاتب است
فصل عکس قضیه حملیه ان باشد که محمول را موضوع
سازی وموضوع را محمول بر وجهی که ایجاب وسلب
وصدق اصل محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه
جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه که بگوئی کل انسان حیوان

صادق

جسم پس اسند لال کردیم از جزئی بحال حیوان که کلی است
بر حال جزئی وی که انسان است **دوم** استقراء که استدلال
است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه کوئی هر یک از
انسان وطیور وبهایم فلک اسفل می جنبانند در حال
مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردیم
بحال جزئیات حیوان که انسان وطیور وبهائم است
بر حال حیوان که کلی انسانست **سیوم** تمثیل وان استدلال
است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه کوئی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است وهر دو چنین منکراند
فصل استقراء وتمثیل مفید ظن باشند وقیاس مفید
یقین باشد پس عمده در باب تحصیل یقینیات قیاس
است وان عبارات از قول مولف از قضایا که لازم آید
از ذات وی لذاته قول دیگر چنانکه کوئی عالم متغیر است
وهر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است

قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض
نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد
دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض مذکور باشد
چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن
آدمی است پس حیوان است یا لکن حیوان نیست پس
آدمی نیست فصل اقترانی از حملی باشد یعنی مرکب
از حملیات صرف یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است
پس بر وی اقتصار کنم و آن بر چهار نوع است زیرا
که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را بهر دو طرف نسبتی باشد
تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم
شود آن را اوسط خوانند چنانکه موضوع و مطلوب
را اصغر خوانند و محمول را اکبر و آن اوسط اگر محمول
شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل

میخوانند

میخوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع میخوانند
و اگر محمول شود هر دو را آن را شکل ثانی خوانند و اگر
موضوع هر دو را آن را شکل ثالث خوانند فصل
شکل اول را شرط آن است که صغری وی یعنی قضیه
که مشتمل است بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط
مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتمل است
بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود
بیقین پس صغری شکل اول موجبه باشد و کبری
وی کلیه و ضروب وی منحصر است در چهار اول موجبتین
کلیتین نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیوم موجبه
کلیه صغری با سالبه کلیه کبری چهارم موجبه جزئیه
صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه پس
شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل

ثانی است که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و
سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه کبری وی
کلیه باشد و ضروب وی نیز چهار است اول موجبه
کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نیز چنانکه گوئی
همه ج ب است و هیچ ا از ب نیست پس هیچ ج ا نباشد دوم
عکس این است چنانکه گوئی هیچ ا ز ج ب نیست و همه ا ب
است پس هیچ ج ا نباشد سوم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ
ا از ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه
صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست
و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست
الا سالبه اما کلیه یا جزئیه و شرط شکل ثالث است
که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی
کلیه باشد و ضروب وی شش است صه منتج ایجاب

جزئیه

صادق شود که بعض الانسان حیوان صادق میتواند شد
و همچنین موجبه جزئیه بموجب جزئیه منعکس شود
مثلا چون بعض الانسان حیوان صادق شود بعض
الحیوان انسان زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شده
اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس
عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلی کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان
بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان صادق باشد
و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان
صادق نیست فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که
با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق
هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر و کذب هر یک مستلزم صدق
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه

کلیه موجبه جزئیه شرطیه باشد **فصل** قضیه شرطیه
متصله بر دو قسم باشد اگر اتصال بسبب اتصال ضروری
باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال بسبب
اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله یا حقیقت
باشد اگر انفصال در وجود و عدم است چون این عدد
یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجموع نشوند و مرتفع
نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود است
چنانکه گوئی این جزء یا حجر باشد یا شجر یعنی هر دو باهم مجتمع
نشوند لیکن ارتفاع نشاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال
در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق
نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع نشاید شاید
و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل**
بر سه قسم است **یکی** قیاس که ان استدلال اسنا از حال
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان
جسم

جزئی پیوسته منتج سبب جزئی اما ان سه که منتج ایجاب
جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ا ج است
و همه ا ب است موجبه جزئیه مثل صغری و موجبه کلیه کبری
چنانکه بعض ا ج است و همه ج ب است و بعضی ا ب است
دوم صغری موجبه جزئی و کبرا موجبه کلیه چنانکه
بعض ج ا است و همه ج ب است **سیوم** صغرا موجبه کلیه و کبرا
موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ا ج است و بعضی ا ب است
نتیجه این هر سه ضرب این است که بعضی ج ا است و اما ان
سه که منتج سبب جزئی است **اول** موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ ا نیست
ب را **دوم** موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه
بعضی ج ب است و بعضی هیچ ا ب **سیوم** موجبه کلیه صغری
است جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است و بعضی ب
ا نیست نتیجه این سه ضرب این است که بعض ج ا نیست

کبری

الحمد لله الذي امر عباده بالوصية
والوصاية كما قال الله تعالى في كتابه الكريم
كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت
وقال صلى الله عليه وسلم من مات بلا وصية مات ميتة جاهلية

شکل رابع للبید است از طبع پس ان را ترك کردیم واما قیاس
استثنایی بر دو قسم است یکی اتصالی و دوم انفصالی
اتصالی ان است که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع
مقدم واو را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه کویی این جسم
اگر انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان
است یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و ان
را نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن
او حیوان نیست پس انسان نیست واما انفصالی ان است
که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد الجزئین
وان را نتیجه رفع ان جزو دیگر باشد ویا با رفع احد
الجزئین وان را نتیجه وضع دیگر باشد پس او را چهار
نتیجه باشد چنانکه کویی که این عدد یا زوج باشد
یا فرد لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد است پس
زوج است یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع

احد

آیت قرآن چه خوانی اگرش است
شش هزار ششصد شصت شش است
یکهزار شش صد یک دیگر   و نه بیند

[illegible]